



The INTERNATIONAL CONGRESS in commemoration
of the 9th centenary of NEZAMI's birthday

لطامی گنجوی

دکتر بنفشه رشتیان میرزا ابراهیم آدوف



کمبرین ملی ایگزیکٹو کمیٹی نے تولد حکیم نظامی گنجوی

۱۲

۶۴۵۸۷



کتابخانه شخصی

کتابخانه شخصی

انتشارات ارک : تبریز

نام کتاب : نظامی گنجہ ای

نویسندگان : دکتر بهروز ثروتیان - میرزا ابراهیموف

ناشر : انتشارات ارک تبریز

تاریخ انتشار : بهار ۱۳۷۰

چاپ اول

تیراژ : ۱۵۰۰ جلد

چاپ : شفق

حروفچین و صفحه آراء : صمد شیر

حق چاپ محفوظ



راز سخن در آثار آینه غیب ،

نظامی گنجیه ای

به نام خدا

دکتر بهروز ثروتیان

راز و رمز سخن در آثار آیینۀ غیب، نظامی گنجہ‌ای^۲

آیینۀ غیب الیاس پسر یوسف مشهور به نظامی گنجہ‌ای، شاعر هنرمند و حکیم اندیشمند آذربایجان است که در قرن ششم هجری در شهر گنجہ می‌زیسته و احتمالاً در حدود سال ۶۰۸ هجری نیز در همان شهر از دنیا رفته است.

بدون تردید نظامی گنجہ‌ای آنچنانکه باید و شاید شناخته نشده است و علت این ناشناختگی وی اصولاً به نحوه اندیشه و سبک شعری او و چند عامل جنبی دیگر بستگی دارد.

اگر چنانچه پژوهنده‌ای با هنر شعر و اندیشه این نابغه بی‌مانند آشنایی داشته باشد به تأثیر عمیق سبک وی در آثار هنرمندان ایرانی و از جمله برگزیده‌ترین آنان خواجه حافظ شیرازی، پی می‌برد و جای جای دگرگوئیهای مربوط به روش اندیشه و بیان در شعر دوره صفویه

و بعد از آن را در ایات نظامی دریافت می کند .

نگارنده شرح حال شاعرو تا حدودی سبک سخن او را در سه کتاب آئینه غیب در مخزن الاسرار ، فریادخواهی نظامی گنجہ‌ای ، و شرح بخش اول مخزن الاسرار مطرح کرده‌ام که هر سه کتاب هم اکنون به زیر چاپ رفته و امیدوارم بزودی در اختیار علاقمندان قرار گیرد . همچنین مطالعه شرح ایات و تعلیقات سه مثنوی لیلی و مجنون خسرو و شیرین و شرفنامه نیز مسلماً در شناخت سبک سخن این حکیم هنرمند نقشی اساسی برعهده دارد که منتشر شده است .

مقاله حاضر یادداشتهای مختصرو پراکنده‌ایست که برای پی بردن به راز و رمز سخن نظامی گنجہ‌ای و بیان این حقیقت نوشته شده است که بدون تأمل و اندیشه و بدون آشنایی با شگرد سخنوری این هنرمند، درک و فهم معانی سخن وی و دریافت پیام واقعی شاعر غیرممکن می‌نماید .

۱- ضرورت تأمل و اندیشه :

بابل من گنجۀ هاروت سوز زهرۀ من خاطر انجم فروز
با درود به روان پاک شادروان حسن وحید دستگردی پیشگام
نظامی شناس در ایران ، معنی بیت بالا را از فراویز مخزن الاسرار ایشان نقل می‌کنیم :

«درافسانه هاروت گویند که زهره از آسمان فرود آمد او را فریب داد ، پس در چاه بابل معذب گردید . نظامی میگوید سحر سخن من ملایک فریب و باطل گنجہ و زهره‌ام خاطر است»^۳.

با اندکی تأمل معلوم می‌شود که مرحوم وحید در نهایت اختصار فقط صورت بیت را در پنج کلمه به نثر بدل کرده‌اند: «بابلم گنج‌ه و زهره‌ام خاطر است». درحالی‌که هر شنونده‌ای می‌خواهد بداند پیام شاعر در این سخن چیست که می‌گوید: گنج‌ه هاروت سوز بابل من است.

«خانم دکتر آزاده رستم‌اوا» رئیس انستیتوی ادبیات در آکادمی علوم باکو و مؤلف کتاب «هنر و زندگی نظامی گنج‌ای»^۴ نیز در سطر اول از فصل اول کتاب خود به خط و زبان فارسی یعنی به همان خط و زبان خود نظامی گنج‌ای می‌نویسد:

بابل من گنج‌ه هاروت سوز

و در زیر همین مصراع به زبان آذری و به خط کیریل یادداشت می‌کند که:

«گنج‌ه منوم هاروتو یان‌دیران بابولودوره»

«بابل هاروت را می‌سوزاند»

هیچیک از این گفته‌ها نیز از نظر معنی شناسی وزنی ندارد و راز و رمز سخن شاعر فرزانه آذربایجان را آشکار نمی‌سازد یعنی شنونده هرگز نمی‌تواند بداند که الیاس پسر یوسف در قرن ششم و در گنج‌ه آذربایجان در این سخن خود چه می‌گوید! فهم پیام همین یک مصراع از شعر نظامی همانند درک پیام او در اکثر ابیات اشعارش بدون شناختی کلی از سبک سخن شاعر و بدون مقدمات طبقه‌بندی شده و منطقی، معنایی به دست نمی‌دهد وای بسا خواننده‌ای به معنی سخن

نیزدیشد و مانند صدها بیت ظاهراً ساده دیگر صورت ظاهر کلام را بخواند و به خود گمان ببرد که معنی سخن را می داند .

برای درک معنی همین مصراع ، لازم است بدانیم که هنرمند فرزانه در شهر گنجہ شهر بندو یا به اصطلاح امروز اسیر و زندانی بوده است و از عنفوان جوانی در مثنوی مخزن الاسرار تا لب گورد را قبل نامه از این اسارت و شهر بندی خود می نالیده است چنانکه در نخستین خطابه مخزن الاسرار به ملک فخر الدین پادشاه ارزنگان می گوید :

من که درین دایره دهر بند	چون گره نقطه شدم شهر بند
دسترس پای گشاییم نیست	سایه گه فر هماییم نیست ^۶

۱۰۴ - ۱۰۲ ، ۱۰/۱

و در پایان همین کتاب نیز اشاره می کند که :

گنجہ گره کرده گریبان من بی گرهی گنج عراق آن من

۱۰۴ - ۵۹/۲۱

علت شهر بند بودن خود را نیز در داستان بدیع « بلبل و باز » در مخزن الاسرار یادآوری کرده می گوید: نام بلند شاعری مرا در گنجہ زندانی کرده است :

بر مکش آوازه نظم بلند تا چو نظامی نشوی شهر بند

۱۰۴ - ۵۸/۱۵

یعنی مردم هنر پرور گنجہ مانع سفر من به دیار غربت تبریز ، اصفهان و بغداد هستند .

همچنین شاعر خود به زبانی صریح و فصیح خطاب به بهرامشاه می گوید که شیران شمشیر زن اطراف مرا گرفته اند و نمی گذارند از گنجہ بیرون بروم و در نهایت همه جا نا امنی حکم فرماست :

تازہ کنم عزم زمین بوس شاه	بود بسیچم که درین یکدو ماه
راه برون آمدنم بسته اند	گرچه درین حلقه که پیوسته اند
خواستیم از پوست برون آمدن	پیش تو از بهر فزون آمدن
پیش و پسیم بسته شمشیر بود	باز چو دیدم همه ره شیر بود

۱۰ م - ۱۲/۳۵

این سخنان در همه آثار شاعر دیده می شود و حتی گاهی خود بهانه ای می سازد تا سخن و راز دل خود را بازگوید، چنانکه در مثنوی خسرو و شیرین از زبان دوستی - ظاهراً دوستی فرضی و خیالی - خطاب به خود می گوید : طغرل سوم تازه به حکومت رسیده و تو ای نظامی جوان هستی ، از گنجہ فرار کن :

چنین نقد عراقی بر کف دست	چرا گشتی درین بیغوله پا بست
عنان شیر داری پنجه بگشای	رکاب از شهر بند گنجہ بگشای
توسرسبزی و دولت سبز شاخ است	فرس بیرون فکن میدان فراخ است
و گر دارد چو تو باری ندارد	زمانه نغز گفتاری ندارد

خ . ش - ۱۲/۳۳

همین درد است که تا آخر عمر، شاعر را می آزارد و او با خستگی و ناامیدی تمام در دوران پیری در مثنوی شرفنامه ، می گوید :

مباد از سلام تو نابهرمند	نظامی که در گنجہ شد شهر بند
--------------------------	-----------------------------

ش . ن - ۴/۷۷

اینک با شناخت این مقدمات از زندگی شاعر به سادگی میتوان گفت: دو فرشته به نام هاروت و ماروت بر زمین فرستاده شدند تا مردم

را هدایت بکنند. زهره ایشان را بفریفت و طلسم از ایشان گرفت و به گناهشان آلوده کرد. آن دو فرشتهٔ افسونگر به پاداش عمل بد خود یا به جرم جادوگری تا قیامت در چاه بابل از پلک چشم آویزان شدند و آنجا زندانی هستند^۷. و اما در عصر ظهور شاعر افسونگری چون نظامی گنجه‌ای، شهر گنجه هاروت را می‌سوزاند، یعنی هاروت به خود می‌سوزد و رشک می‌برد از اینکه شهر گنجه هنرمندی طلسم‌بند و شاعری ساحر چون نظامی دارد و آنگاه نظامی خود بانگ بر می‌دارد و فریاد خواهی می‌کند و می‌گوید:

گنجه هاروت سوز بابل من است: یعنی گنجه برای من همچون بابل و چاه بابل است و من در این شهر پر افتخار شهر بند و زندانی شده‌ام، به فریاد من برسید، این درست همان سخنی است که در عصر حاضر شاعر شیرین سخن ما زنده یاد استاد محمدحسین شهریار، در منظومهٔ حیدر بابا به نظم کشیده می‌نالد و به شیوه‌ای غم‌انگیز می‌گوید: «بوردا بیر شتر داردا قالبی باغیریر». اگرچه قابل ترجمه نیست ناگزیر باید گفت:

اینجا شیری به دام افتاده فریاد می‌کشد و داد می‌خواهد.^۸
در این مقوله لازم است بدانیم که هر جا پیش می‌آید نظامی گنجه‌ای به وجود رمزهای نهانی در ابیات اشعار خود اشاره کرده می‌گوید:

طلسم خویش را از هم گسستم	به هر بیتی طلسمی باز بستم
بدان تاهر که دارد دیدنم دوست	ببیند مغز جانم را درین پوست..

پس صد سال اگر گویی کجا او ز هر بیتی ندا آید که ها او
خ. ش - ۶۵ - ۹۹

و این خود بی دلیل نیست که شاعر همه جا از آشکار شدن معانی
ایاتش می‌ترسد و به خدا پناه می‌برد :

خدا یا حرف گیران در کمینند حصاری ده که حرفم را نبینند
خ. ش - ۸۰ / ۹۹

و یا خود در شرفنامه از اینهمه سخن گفتن به رمز نهانی به‌تنگ
آمده فریاد بر می‌دارد که این چه زندگی نکبت باری است که هنرمند
باید به رمز و اشارت چنگ بزند تا حرف دل او فهمیده نشود و دیگر
پر خون تاریخ برای همیشه سربسته بماند :

سپندی بیار ای جهان دیده‌پیر	بر آتش فشان در شبستان میر
که چشمک زنان پیشه‌ای می‌کنم	ز چشم بد اندیشه‌ای می‌کنم
خطرهای رهن‌درین ره بسیست	کسی کین نداند چه فارغ کسیست
چه عمریست کور از چندین خطر	به افسونگری برد باید به‌سر
به ارپای ازین پایه بیرون نهم	نه‌بن برین دیگ پر خون نهم

ش. ن - ۸ / ۳۱

به علت همین راز و رمز موجود در سخن اوست که گاهی
ایاتش معنی نمی‌شود و یا غلط معنی می‌شود و حتی اهل ادب و نظر
به مفهوم سخن هنرمند به دیده تحقیق نمی‌نگرد و معنی مقصود در زیر
پرده نهان می‌ماند ، چنانکه :

در پنجمین منظومه از مثنوی لیلی و مجنون و در سبب نظم کتاب،
نظامی می‌گوید ملک اخستان پسر منوچهر پادشاه شهرشروان، به دست
خود مثال و فرمانی فرستاده و از من خواسته بود که داستان لیلی و مجنون
را در زیور پارسی و تازی بیارایم :

در حال رسید قاصد از راه	آورد مثال حضرت شاه
بنوشته به خط خوب خویشم	ده پانزده سطر نغز بیشم
کای محرم حلقه غلامی ^۱	جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز	سحری دگر از سخن برانگیز...



در زیور پارسی و تازی	این تازه عروس را طرازی
----------------------	------------------------

ل. م - ۵/۳۰

دانی که من آن سخن شناسم	کایات نو از کهن شناسم
تا ده دهی غرایبت هست	ده پنج زنی رها کن از دست
بنگر که ز حقه تفکر	در مرسله که می‌کشی در
ترکی صفت وفای ما نیست	ترکانه سخن سزای ما نیست
آنک از نسب بلند زاید	او را سخن بلند باید

ل. م - ۵/۳۵

شاید سی سال پیشتر است که هرجا به بحث زبان مادری نظامی^{۱۱}
رسیده‌ام ابیات بالا را دیده‌ام که بیت ۳۴ را به بیت ۳۰ وصل کرده گفته‌اند:
شاه به نظامی گفته است : «این داستان را به یکی ازدو زبان فارسی
یا عربی بگو و به زبان ترکی مگو». وبعد استنباط کرده‌اند که پس
نظامی ترکی نیز می‌دانسته است و حتی برخی پا فراتر نهاده ، همین

بیت ۳۴ را مایهٔ فخر شاعر دانسته از «روح ترکانه»^{۱۱} سخن گفته‌اند که واقعاً تلخ و ناگوار است.^{۱۲}

چون موضوع سخن بحث از معانی ابیات و حل مشکلات نظامی نیست ناگزیر به صورتی موجزو مختصر به معنی این سخن اشاره میشود که نظامی جز لیلی و مجنون، هر پنج مثنوی دیگر خود را به ترکان سلجوقی و اتابکان اهداء کرده است که همه ترک زبان بوده‌اند^{۱۳} و فقط همین یکی یعنی اخستان شاه یک پادشاه ایرانی و احتمالاً فارسی زبان بوده است و همهٔ آثار شاعر نیز به زبان فارسی است نه پارسی. یعنی به زبانی است که سنایی و عراقی و نظامی و حافظ و سعدی بدان شعر سروده‌اند و به زبان پارسی رودکی و دقیقی و جتی فردوسی نیست. و اما وقتی نظامی از زبان شاه می‌نویسد:

در زیور پارسی و تازی + این تازه عروس را طرازی

غرضش از پارسی و تازی زبان پارسی آمیخته به لغت تازی است یعنی همین زبان شعری لیلی و مجنون، و حرف «واو» در میان دو کلمهٔ پارسی و تازی به جای خط تیره ایست که امروز در حالت آمیختگی دو مفهوم، بین دو کلمه نهاده می‌شود: اسلامی - ایرانی. فرهنگی - اجتماعی .. و اما کار برد بیت ۳۴ پس از چهار بیت، یک کلام کاملاً شاعرانه است که هنرمند با استفاده از صنعت مراعات النظیر و تناسب و ایهام تناسب^{۱۴}، به صنعت حسن طلب از نظر معنی کلام چنگ زده و با زیبایی خاصی حرف دل خود را باز گفته است.

همچنین در بیت ۳۴ شاعر می‌گوید: شاه به من گفته است:

ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست^{۱۵}
یعنی صفت وفای ما ترکی نیست و ما بیوفایی نمی‌کنیم و این
اشاره است به قصهٔ سلطان محمود و فردوسی که سلطان محمود ترک
بود و وعده‌ای به فردوسی داده و بدان وفا نکرده است :

نسبت عقرب‌یست با قوسی بخل محمود و بذل فردوسی
هفت پیکر - ۱۵/۴۸

نظامی به رمزوراز در این بیت می‌گوید اخستان شاه به من وعده
کرده است صله‌ای شاهانه بدهد و او نسبی بلند دارد و سخن سرسری
نمی‌گوید و سخن از دست بلند می‌خواهد :

آنک از نسب بلند زاید او را سخن بلند باید
ل ۴۵ - ۵/۴۵

گاهی رمزهای نهفته در ابیات نظامی با اندک تأمل در پیش و
پس سخن و با آشنایی به زبان هنری شاعر قابل فهم است : چنانکه در
مخزن‌الاسرار از ظلم و ستم موجود در جامعه می‌نالد و خطاب به
حضرت رسول اکرم (ص) عرض می‌کند: ای رسول خدا برای برکندن
ریشهٔ ظلم و ستم

یا علیی در صف میدان فرست یا عمری بر در شیطان فرست
م ۱۰ - ۸/۱۴

معنی بیت به سادگی روشن می‌شود وقتی که خواننده از خود
می‌پرسد: چرا نام علی (ع) را در مصراع نخست آورده و چرا در مصراع
دوم نیز گفته است : یا عمری بر در شیطان فرست؟ - و چرا نگفته است:
یا عمری بر سر شیطان فرست .

درحالیکه معنی همین اصطلاح برای او معلوم و روشن بوده و در همین کتاب مخزن الاسرار گفته است :

من شده فارغ که ز راه سحر تیغ زنان صبح در آمد به سر
البته در مواردی بسیار نادر و اتفاقی نیز حکیم هنرمند با بهره
گیری از صنایع بدیعی ، خواننده شعر خود را به جلسه امتحان هوش
می برد :

اگر هاروت بابل شد جمالش و گر سر بابل هندوست خالش
زبس سردی که همچون یخ سرشتم فسون هر دو را بر یخ نوشتم
خ . ش - ۷۶/۳۷

شادروان وحید دستگردی در حاشیه ص ۳۴۶ خسرو و شیرین
می نویسد :

« (۴) سر بابل - بمعنی سرو سرخیل جاودان بابلست یعنی اگر
جمالش هاروت بابلی و هندوی خالش سرخیل جاودان بابل باشد از
سروکاری های او که سرشت مرا چون یخ ساخت ، فسون هر دو را بر
یخ نوشته و فراموش کردم . »

با تأمل در معنی بیت معلوم می شود که اگر سر بابل به معنی
سرخیل جاودان بابل باشد پس سر بابل هندو یعنی چه ؟ - در آن
صورت باید سرو سرخیل جاودان بابل هندو باشد که هرگز معنی نمی دهد
و معنی منطقی وقتی به دست می آید که بدانیم «بل هندو» نام میوه ای
از هندوستان است^{۱۶}، و سر کسی با کسی بودن نیز معنی کنایی سرو
سری داشتن او با این کس را دارد . . . »

شاعر با استفاده از همین نکته سازی دریتی ایجاد جناس مرکب

کرده است که فهم معنی بی‌زحمت تحقیق به دست نمی‌آید : « اگر جمال او هاروت بابلی است و اگر خال او با لبش (بل هندو) سروسری دارد و بر کنار لبش قرار گرفته الخ همچنین است :

اگر خود علم جالینوس دانی چو حکم آمد به جالینوس مانی
خ . ش

در نخستین برخورد «به جالینوس ماندن» جلب توجه می‌کند که اگر ماندن معنی همانند شدن را دارد ! وجه شبه در این همانندسازی چیست ؟ و اگر غرض مرگ اوست چرا افلاطون و سقراط و آن دیگران را نگفته است ؟

پاسخ منطقی وقتی به دست می‌آید که واژه یونانی «لینوس» با معنی غم و اندوه و مرثیه ، در کنار اصطلاح « به جا ماندن چیزی » قرار بگیرد .

ظاهراً دشوارترین کنایات نظامی گنجہ‌ای در برخورد شخصی او با رشکبران و درباریان و مخصوصاً پادشاهان و حکام جامعه ، در صحنه سخن ظاهر می‌شود ، چنانکه اتابک محمد جهان پهلوان ، دوباره ده بعنوان دستمزد مثنوی خسرو و شیرین به شاعر می‌بخشد و کارداران پادشاه از ارسال فرمان به هنرمند گنجہ خودداری می‌کنند و شاعر همان را به زبان هنر بازگو می‌کند و گاو و ارابه (گردون) را در تمثیلی بسیار زیبا به کار می‌گیرد که شنیدنی است :

به صد گرمی بسوزانم دماغی	به دست آرم به شبها شبچراغی
فرستم تا ترازو دار شاهان	جو چندم فرستد عذر خواهان
به بی‌وزنی به بی‌وزنان دهم گنج	جفا بر گاو، گردون نالد از رنج

شاه می بخشد و وزیر و ترازودار بانگ اعتراضشان بلند می شود
و این بی سرو سامانی از آنجاست که رهبر و پادشاهی شایسته در کشور
نیست :
بلی خرمهره چون درده نباشد ازو جز دام و دد فربه نباشد

راز و رمز :

باید گفت در این مقاله غرض از رمز در سخن نظامی گنجeh ای
معنی شناخته شده و اصطلاحی این کلمه یعنی معادل سمبول در زبانهای
اروپایی است و اما نظراز راز ، اشارتها و نکته ها و نهانیها حتی کنایات
و استعارات و مجازات و ایهامات موجود در کلمه و کلام است که از
نخستین بیت در آثار شاعر تا آخرین بیت از شش دفتر مثنوی او قابل
بررسی و مطالعه است که خود می گوید :

چو دانستم که دارد هر دیاری	ز مهر من عروسی در حصار
طلسم خویش را از هم گسستم	به هر بیتی نشانی باز بستم
بدان تاهر که دارد دیدنم دوست	ببیند مغز جانم را درین پوست
اگر من جان محجوبم تن اینست	و گر یوسف شدم پیراهن اینست

خ . ش . - ۹۹/۶۰

آینه غیبت در مثنوی زیبای هفت پیکر با صراحت تمام بی
وجود راز و رمزها در ابیات خود اشاره کرده می گوید :

میوه ای دادمت ز باغ ضمیر چرب و شیرین چو انگبین در شیر

ذوق انجیر دادہ دانہ او	مغز بادام در میانہ او
پیش بیرونیان برونش نغز	وز درونش ، درونیان را مغز
حقہ ای بسته پر ز در دارد	در عبارت ، کلید پر دارد
در در آن رشته سرگرای بود	کہ کلیدش گرہ گشای بود
ہرچہ در نظم اوزنیک و بد است	ہمہ رمز و اشارت و خرد است

ہفت پیکر - ۵۳/۲۸

این رمزها و اشارت‌ها گاهی در چند نقطہ نہادہ شدہ است و شاعر برای بیان مطلب دل‌خویش از رسم الخط معمول زمان خود استفادہ می‌کند ، چنانکہ در معراج رسول اکرم (ص) با بہرہ جویی از روش نگارش دو حرف ب و پ ، می‌گوید :

مرغ الہیش قفس بر شدہ قالبش از قلب سبکتر شدہ
و ہمین بیت دلیل بر معراج جسمانی آن حضرت است اگر چنانکہ
گروہ مخالف این عقیدہ - با اکثریتی کہ در زمان شاعر دارند - در مقام
اعتراض بر آیند بہ سادگی می‌خوانند :

مرغ الہیش قفس پر شدہ قالبش از قلب سبکتر شدہ
(۵/۸ - ۱۰ م)

زیرا ہمین ترکیب را در جای دیگر از مخزن الاسرار نیز بہ کار
می‌برد :

مرغ قفس پر کہ مسیحای تست زیو تو پر دارد و بالای تست
(۲۹/۱۲ - ۱۰ م)

ہمین نکتہ را با دو کلمہ بیل و پیل نیز بہ کار می‌برد :

یک ره از دیده هافر اموش باش محرم راز باش و خامش باش
تا بدانی که هر چه می دانی غلطی یا غلط همی خوانی
بیل بکن که سیل ره کندست بیلکیهای چرخ بین چندست
خاک را بیل چرخ کرد مگاک به چنین بیل گل ندارد باک
۳۵/۱۴۲ - پ . ۵

(۲) در سر آغاز مخزن الاسرار و در بیت نخستین آن دو نکته مربوط به تفسیر و رسم الخط و اشاره ای همراه با صنعت ابهام نهاده شده است که پژوهندگان آثار نظامی را «هشدار باش» می گوید :

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم
ضبط «بسم الله الرحمان الرحيم» به صورت بسم الله الرحمن الرحيم
و یا قرائت شکل اخیر به صورت اول ، طبعاً بحث از ریشه یابی لفظ مبارک «الله» را پیش می آورد که از همان آغاز اسلام مورد نظر پژوهندگان و صاحب نظران بوده و نظامی نیز صحت کلمه «آلاه» به جای «الله» را تأیید می کند و خواننده کتاب خود را قهراً به سوی قرائت «الاله» = «ال + اله^{۱۷} می کشد» تا وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان (بحر سریع مطوی موقوف) راست بیاید و در این کشاکش احتمالاً نظری نیز بر کلمه «رحمان» و تلفظ آن با حرف دوم متحرک دارد تا خواننده ناگزیر بر تحقیق بوده بداند که این کلمه نیز بر عرب جاهلی ناشناخته بوده است^{۱۸} و اما در مصراع دوم «گنج» در دو معنی لغوی به زبان عربی منظور نظر شاعر بوده است که از هر یک معنی اصطلاحی خاصی را در نظر می گیرد تا لفظ «حکیم» دو معنی ابهامی مساوی پیدا بکند .

«گنج» در زبان فارسی دارای دو معادل عربی است : کنز و

مخزن .

« کنز » یکی از نامهای ده گانهٔ سورة الحمد است^{۱۹} در این صورت غرض از حکیم، خداوند است - جل جلاله - و شاعر میگوید: بسم الله کلید سورة الحمد حکیم یعنی کلید فاتحه و قرآن است . و اما گنج در معنی مخزن ، بحث از مخزن الاسرار حکیم نظامی گنجهای را پیش می آورد .

۲- رمزهای نهاده در کلمات

بحث از رمزهای نهاده شده در کلمات را در چهار بند رازناک مخزن الاسرار می توان آغاز کرد که شاعر عالم معرفت و شعر و سخن را به صورت باغی منجمم کرده که در خلوت های شبانه خویش بشرح مشاهدات خود در حالتی خاص می پردازد و هر آنچه می خواهد به زبان رمز بیان می کند و خود در پایان بند هیجدهم می گوید که غرض از شب ، پردهٔ تنهایی یا خلوت عارفانه است و شمع رمزی برای گوهربینایی و عود سمبول ناله و گلاب نشانه و علامتی رمزدار برای اشک دلخستگان و درویشان است :

من که از آن شب صفتی کرده ام	آن صفت از معرفتی کرده ام
شب صفت پردهٔ تنهایی است	شمع درو گوهربینایی است
عود و گلابی که بر او بسته اند	ناله و اشک دوسه دلخسته اند
و آن همه خوبی که در آن صدر بود	نور خیالات شب قدر بود ...

۱۰ م - ۱۸/۹۸

(۲-۴) نکته ها و اشارات نهاده شده در مفهوم و معنی کلی یک یک

ایات، خود موضوع کتابی مفصل است که تناسب لفظی و معنوی کلمات در خلق آنها نقش اساسی را بازی می کند :

آنکه سرش زرکش سلطان کشید باز پسین لقمه ز آهن چشید
وانکه چوسیماب غم زر نخورد نقره شد و آهن سنجر نخورد
۱۴-۳۷-۱۰ م

رعایت تناسب کلمات سیماب، زر، نقره و آهن، نکته‌ها و اشاراتی می‌آفریند که خواننده بدون آگاهی از آنها و مخصوصاً سبک سخن شاعر به معنی پی نمی‌برد :

الف - سیماب یا جیوه از طلا ملقمه‌ای می‌سازد و زر را بی‌بها و بی‌ارزش می‌کند چنانکه اگر قطره‌ای سیماب به روی انگشتی طلا برخورد بکند بلافاصله آنجا لکه‌ای سفید رنگ به وجود می‌آید و همین نیز نقره شدن را به ذهن شاعر می‌آورد که یک اصطلاح و یا ترکیب اصطلاحی است و معنی «گرانقدر و گرانسنگ شدن و ثبات قدم و رو سفیدی» را به همراه دارد. لفظ «آهن» در معنی مجازی شمشیر و خنجر و هر آلت کشنده آهنی دیگر به کار رفته است و آهن سنجر را نخوردن اشاره‌ای دارد به ماجرای رشیدالدین و طواط با سلطان سنجر که فریب وعده و وعید کلداران سنجر را نخورد و خود را تسلیم او نکرد تا منتجب‌الدین فرمان عفو او را از سنجر گرفت. در هر حال شاعر می‌گوید: هر آن کس که بر زار ج نهد پارسا می‌ماند و گرفتار خشم حکام نمی‌شود.

تگرگی کو زند گشنیزه پر خاك رود خود بوی گشنیزش بر افلاك
خسرو و شیرین

گشنیزه به معنی غوره انگور و مجازاً به معنی دانه‌های ریز تگرگ، مناسب با گشنیز به کار رفته است و ترکیب اصطلاحی گشنیزه بر خاک زدن را در معنی باریدن تگرگ، خلق می‌کند تا شاعر بگوید پیش از باریدن تگرگ بوی گشنیز به مشام می‌رسد و این همان گاز اوزن است که امروزه ثابت شده است در اثر برخورد ابرهای حامل تگرگ، گاز اوزن به رنگ آبی روشن با بوی مخصوص متصاعد می‌شود و شاعر این بوی مخصوص را به بوی گشنیز نزدیک می‌داند و از این بیت تمثیلی می‌سازد تا بگوید حوادث بد روزگار پیشاپیش قابل احساس است و علایم ظهوری به همراه دارد.

(۴) در داستانهای کوتاه و منظومه‌ها و بندهای مربوط به حکایات و تمثیلات در آثار نظامی گنج‌ای، افکار و اندیشه‌های خاص او به رمز و اشاره نهاده شده است و به سادگی قابل چشم پوشی نیست چنانکه از هر کلمه و بیت داستان و تمثیل در جهت بیان مقاصد خاص خویش استفاده می‌کند، در این مقوله به ذکر چند مثال بسیار کوتاه اکتفا می‌شود:

(۴-۱) شاعر در وصف حال مجنون و زندگی او در کوه و دشت می‌گوید: از آدمیان بریده و به وحش صحرا پیوسته بود، بیخ گیاهان می‌خورد و زندگی می‌کرد نه خلقت آدمی داشت و نه خوی دادن، اما با دد و دام انس گرفته بود، همه جانوران صحرا به خدمت او می‌شتافتند زیرا او نفس خود را کشته و از خوی ددی دور شده بود.

از شیران و گوزن و گرگ و روباه

شکرگاهی کشیده در راه

ایشان ہمہ گشته بنده فرمان
 از پر عقاب سایہ باناش
 شاهیست به غایتی رسیده
 افتاده ز میش، گرگ را زور
 سگ با خرگوش صلح کرده
 او می شد و جان به کف گرفته
 او بر همه شاه چون سلیمان
 در سایه کرکس استخوانش
 کز خوی ددان ددی بریده
 بر داشته شیر پنجه از گور
 آهو بره شیر شیر خورده
 ایشان پس و پیش صف گرفته
 ل ۴۰ - ۴۰/۲۷

مجنون در میان این دد و دام چون سلطانی نشسته و همه کمر به خدمت او بسته در انجام وظیفه به یکدیگر سبقت می جستند . روباه با دم خود زمین را جارو می کرد آهو با ناز و غمزه پایش را در کنار می گرفت و برگردن گورخر تکیه می داد و سر بر ران گوزن می نهاد و شیر بر پای او زانو می زد و چون ژاندارمی (جاننداری) شمشیر آماده داشت گرگ تیاقداری می کرد و پلنگ درنده چون حصیر و گلیم (پلنگ) به زیر او می افتاد :

در خوابگاهی که او بختی
 آهو به مغمزی دویدی
 بر گردن گور تکیه دادی
 زانو زده بر سرین او شیر
 گرگ از جهت تیاق داری
 درنده پلنگ وحش زاده
 زین یاوگیان دشت پیمای
 او چون ملکان جناح بسته
 از بیم درندگان خونخوار
 روباه به دم زمین برفتی
 پایش به کنار در کشیدی
 بر ران گوزن سر نهادی
 چون جانداران کشیده شمشیر
 رفته به یزک به جانسپاری
 زیرش چو پلنگ او فتاده
 گردش دوسه صف کشیده بر پای
 در قلبگه میان نشسته
 با صحبت او نداشت کس کار

آن را که رضای او ندیدند	حالش درندگان دریدند
وان را که بخواندی او به دیدن	کس زهره نداشتی دریدن
با او چه ز آشنا چه از خویش	بی دستوری کسی نشد پیش
در موکب آن جریده رانان	می رفت چو با رمه شبانان

۴۰/۳۹

در اینجا بحث بر سر این رمز و اشارت نیست که صحنه مجنون با دام و دد صحرا، پیران طریقت معرفت و عرفان را پیش چشم می آورد که مردمانی از هر دست خوب و بد در خانقاه گردآمده و از کارهای زشت و گناهان خود توبه کرده به ذکر حق مشغول گشته اند از شرابخوازه و بدکاره و هر قشری که از عمل ناپسند خود به تنگ آمده و هر یک در اثر جرقه ای غیبی در راه حق افتاده تغییر ماهیت داده اند و سر بر آستان پیر طریقت نهاده اند از وی فرمان می برند و به قول حافظ :

بنده پیر خراباتم که درویشان او	گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند
ای سداى خاتمه باز آ که در دیر مغان	می دهند آبی که دلها را توان گرمی کنند

یا

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست	دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
بر آستانه میخانه هر که یافت رهی	ز فیض جام می اسرار خاتمه دانست

حافظ با صراحت تمام از گنجه کاری های خود و یاران خود یاد

می کند :

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان
هر چه کردیم به چشم کرشم زیبا بود

و او خود معتقد و معترف است که خود را کمترین مریدان می داند:

چل سال پیش رفت که من لاف می زنم

کز چاکران پیر مغان کمترین منم

نظامی گنجہ ای با وجود خلق آن چنان نمادهای داستانی و شرح کمال سلوک ایشان و مرتبه هریک به رمز و اشاره و اینکه ددان خوی ددی رها کرده با دامن راه دوستی برگزیده و به واجب در انجام وظیفه ای در خور خویش گماشته شده اند ، برای بیان حقیقتی مربوط به تاریخ اجتماعی ایران به ذکر تمثیلی بسیار خطرناک چنگ می زند و ظاهراً به بهانه توجیه چگونگی محبت جانوران نسبت به مجنون می گوید :

در قصه ها شنیده ام که در شهر مرو حکمران و پادشاهی بود که چند سگ دیوانه و دیوانه و دیوانه در زنجیر کشیده بود و چون از کسی آزرده خاطر می شد ، فرمان می داد تا او را پیش سگان آدمی خواری انداختند :

هر کس که ز شاه بی امان بود آوردن و خوردنش همان بود از ندیمان و نزدیکان شاه جوانی هنرمند و آگاه با خود اندیشید که شاید یک روز پادشاه بر او خشم آورد و او را نیز پیش سگان اندازد ، در این ترس و اندیشه با سگبانان پادشاه دوستی در پیش گرفت و هر روز نزد ایشان می رفت و گوسفندی با خود به همراه می برد و در مطرح سگان می انداخت :

چندان بنواختشان بدین سان گآن دشواری بر او شد آسان
از منت دست ، زیر پایش گشتند سگان مطیع رایش

ل . م - ۴۱/۱۲

روزی شاه در آن جوان به دیده خشم نگریست و به سگ دلا

درگاه فرمود تا جوان را پیش سگان اندازند :

و آن سگ منشان سگی نمودند	چون سگ به تبر کش ربودند
بستند و بدان سگانش دادند	خود دور شدند و ایستادند
و آن شیر سگان آهنین چنگ	کردند نخست بروی آهنگ
چون منعم خود شناختندش	دم لابه کنان نواختندش
گردش همه دستبند بستند	سر بر سر دستها نشستند

ل. ۴۰ - ۴۱/۱۹

چون سیاهی شب رفت، شاه هنگام صبح از کرده پشیمان شد و از حال ندیم جوان خود پرسید و گفت ببینید چه بلایی بر سر او آمده است؟ سگبان چون این خبر را شنید پیش شاه آمد و گفت جوان زنده است و اینکه سگان با او کاری نکرده‌اند خودکاری باور نکردنی است. به دستور شاه جوان را پیش وی بردند و جوان در پاسخ شاه علت مهرورزی سگان را بازگو کرد و همین جاست که شاعر با تمام رندی و هنرمندی دو صفت «سگی و سگ پرستی» را در یک لقمه نهاده به خورد هر آن حامکی می‌دهد که مست کار خویشتن است :

گفتا سبب آنکه پیش ازین بند	دادم به سگان نواله‌ای چند
ایشان به نواله‌ای که خوردند	با من لب خود به مهر کردند
ده سال غلامی تو کردم	این بود بری که از تو خوردم
دادی به سگانم از یک آزار	این بد که نبذ سگ آشنا خوار

همین جا نظامی گنجہ‌ای خود در این صحنه ظاهر می‌شود و

می‌گوید :

سگ صلح کند به استخوانی
مردم نکند وفا به جانی
چون دید شه این شگفت کاری
کز مردمی است رستگاری
هشیا رشد از خمار مستی
بگذاشت سگی و سگ پرستی

ل. م. - ۴۱/۴۲

۲-۴) مقاله سیزدهم از مثنوی مخزن الاسرار (بند ۴۳) را به ترک
علائق اختصاص می‌دهد و طلا و زر را مشکل‌گشای همه کارها می‌داند
و با اینهمه خوانندگان کتابش را از دوستی زر برحذر می‌دارد .

پای کرم بر سر زر نه ، نه دست	قات نخوانند چو زربت پرست ^{۲۰}
زر که بر او سکه مقصود نیست	آن زرو زرنیخ به نیست یکی سست
دوستی زر چو نشان زر است	بردم طاووس همان پیکر است
سکه زر چونکه به آهن برند	پادشهان بیشتر آهن‌گرند
ساخت ازو همت قارون کلاه	از سر آن رخنه فروشد به چاه
والی جان همه کانه‌ها زر است	نایب دست همه مرغان پر است
آن زر رومی که به سنگ دمشق	راست برآمد به ترازوی عشق
گرچه فروزنده و زیبنده است	خاک بر او کن که فریبنده است
کیست که این دزد کلاهش نبرد	و آفت این غول ز راهش نبرد

(م. ۱۰ - ۴۳/۲۸)

حکیم هنرمند در تمثیل و حکایت این مقاله صوفی از جمله
زاهدان شهر را به سنگ زر می‌آزماید و نظر قطعی و درعین حال خصمانه

خود را درباره صوفیان و شیوخ قرن ششم باز می گوید و آنان را از اهل معرفت و طریقت جدا می سازد تا مردم صوفیان را درزمره عارفان ننهند و راه خطا نروند همچنانکه خواجه حافظ شیرازی نیز با سخنان جادویی خود برای همیشه صوفیان را به بند بدنامی کشیده و آنان را مردمانی ریایی و حقه باز می داند :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد



صوفی شهرین که چون لقمه شبهه میخورد پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
و اما عارفان و سالکان را دانای راز جهان دانسته با ذکر صفات درویشی و خلوت نشینی و راهروی در حق ایشان ، مقام و منزلت آنان را می ستاید :

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید



چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش



حافظ اینجابه ادب باش که سلطانی و ملک
همه از بندگی حضرت درویشان است

آئینه غیب نظامی گنجہ ای در ترک علایق بهانه ای می سازد و در تمثیل مربوط به همان مبحث می گوید : کعبه روی یک کیسه زر

داشت هنگام سفر حج آن را پیش یکی از صوفیان شهر به امانت گذاشت
که سرآمد زاهدان بود و خود راه صحرا در پیش گرفت و شیخ زر را
برداشت ، در این حکایت کاربرد شیخ و درویش در معنی صوفی از
سوی نظامی قابل توجه است :

خواجه ره بادیه را در گرفت	شیخ زر عاریه را بر گرفت
یارب ز نهار که خود چند بود	تا دل درویش در آن بند بود
گفت به زر کار خود آراستم	یافتم آن گنج که من خواستم
زود خورم تا نکند بستگی	اینچه خدا داد به آهستگی

بند کیسه را گشاد و شبی چند داد طرب داد، همه زر را بذل شکم
کرد و زلف بتان را حلقه کمر کرد تا جایی که خرقة شیخانه اش در خمخانه
پاره پاره شد :

جمله آن زر که بر خویش داشت	بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
دست به آن حقه دینار کرد	زلف بتان حلقه ز ناز کرد
صید چنان خورد که داغش نماند	روغنی از بهر چراغش نماند
خرقه به خمخانه شده شاخ شاخ	تنگدلی مانده و عذری فراخ

(م . ۱۰ - ۱۴ / ۴۴)

حاجی از سفر برمی گردد پیش صوفی می رود و صوفی با صراحت
می گوید هر چه داده بودی همه را صرف هوا و هوس کرده ام و چیزی
نمانده است و تو سبب گناهکاری من شده ای و من از این گناه خود
پشیمانم :

غارت ازین ترک نبرده ست کس	خانه به هندو سپرده ست کس
رکنی تو رکن دلم را شکست	خردم ازین خرده که بر من نشست
مال به صد خنده به تاراج داد	رفت و به صد گریه به پای ایستاد
گفت کرم کن که پشیمان شدیم	کافر بودیم و مسلمان شدیم

در همین ماجرا است که شاعر، زشت ترین ناسزا را در کنایه‌ای زیبا می‌آراید و از زبان حاجی در حق صوفی جاری می‌سازد که شاید در سرتاسر آثار نظامی این چنین کنایه‌ای به لفظ و کلمه در حق هیچ کس دیگری به کار نرفته است^{۱۱} و همین جاست که حاجی، شیخ صوفی را به راه راست دعوت می‌کند:

گفت: نخواهی که و بالت کنم	و آنچه حراست حالات کنم
دست بدارای چو فلک زرق ساز	ز آستی کوتاه و دست دراز
هیچ دل از حرص و حد پاک نیست	معتمدی بر سر این خاک نیست
دین سره تقدیست به شیطان مده	یاره فغفور به سگبان مده
منزل عیبست هنر توشه رو	دامن دل گیر و فرا گوشه رو..
زر که ترازوی نیاز تو شد	ف- اتحه پنج نماز تو شد
پاک نگردي ز ره این نیاز	تا چو نظامی نشوی پاکباز

م. ۱۰ - ۴۴/۴۴

شگفت انگیز است که حافظ نیز دو قرن بعد از نظامی از آستین کوتاه و دست دراز صوفیان داد می‌زند:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکنش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ز آنج آستین گو ته و دست دراز کرد

اما به انصاف باید گفت که نظامی بسیار آهسته و پنهان صوفیان را به ذکر دل مشرب عرفان دعوت کرده و سخن خود را رندانه گفته و گذشته است، تا کسی جز اهل راز نداند که فرق صوفی و عارف در وجود ذکر دل این است که او را معرفت و بینایی می‌بخشد :

منزل عیبست هنر توشه رو دامن دل گیر و فرا گوشه رو
و اما حافظ همه جا به بانگ بلند فریاد بر می‌دارد و هیچ رازداری نمی‌کند :

سأله‌دل طلب جام‌از ما می‌کود آنچه خود داشت زیغانه تمنای می‌کود
دل‌م خزانه اسرار بود و دست‌قضا درش بپست و کلیدش به دلستانی داد

نظامی گنج‌ای مسأله دل و ذکر دل را به سبک سخن رمزدار در بندهای ۱۵ تا ۱۸ مثنوی مخزن الاسرار به نظم کشیده است و اما در بخش دوم همین مثنوی اسرار آمیز، هریک از تمثیلهای و حکایات کوتاه در اشاعه مکتب فکری شاعر رنگی بسیار روشن دارد البته لعاب رندی و پنهانکاری هنرمند نیز با تازگی تمام زوی کلام را پوشانیده است :

(۲-۲) شاعر معتقد است که ستمکاران نیز پس از مرگ مشمول رحمت حضرت حق می‌شوند چنانکه در حکایت بند بیستم می‌گوید :
پادشاهی ظالم از دنیا می‌رود و در آن دنیا به خدا پناه می‌برد و بخشوده می‌شود :

دادگری دید به رای صواب صورت بیدادگری را به خواب
گفت خدا با توی ظالم چه کرد در شب از روز مظالم چه کرد

پادشاه بیدادگر می گوید چون از زندگی این جهانی چشم بربستم
به اطراف خود نگریستم هیچ کس را یارای یاری من نبود باروی سیاه
چون بیدی لرزیدم و چاره‌ای جز آن نداشتم که بر رحمت و آمرزش حق
تکیه بزنم و به خود او پناه ببرم .

چون خجلم دید ز یاری رسان یاری من کرد کس بی‌کسان
و همین صحنه را حافظ شیرازی با همین وزن و در همین معنی
به آرایشگاه غزل برده است :

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش
گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش
لطف خدا بیشتر از جرم هاست نکته سر بسته چه گویی خموش ..

نظر شاعر درباره حکیمان ، زاهدان و عارفان و دیگر قشر های
اجتماعی در بخش های بعدی به ترتیب مقالات مخزن الاسرار خواهد
آمد .

۱-۲-۴) در تمثیل مربوط به مقاله بعدی ، انوشیروان را با وزیر
به شکارگاه می برد و آنجا دو مرغ به یکدیگر قافیه می سازند و بانگ
می زنند، وقتی پادشاه از وزیر می پرسد اینان چه می گویند؟- وزیر با طلب
آمرزش می گوید : این دو مرغ از شادی و خوشحالی آواز نمی خوانند

بلکه یکی از این دو مرغ دختری به دیگری داده شیربهای او را دهی ویرانه
می خواهد :

گفت وزیر ای ملک نامدار گویم اگر شه بود آمرزگار
این دونوا نزی پی را مشگریست خطبه ای از بهر زناشوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد شیر بها خواهد ازو بامداد
کین ده ویران بگذاری بهما نیز چنین چند سپاری ما

اینجاست که نظامی نکته سربسته و سخن دل خویش را از زبان
وزیر به سوی انوشیروان پرتاب می کند و همان را نیز در جامه پند
ایات بعد می پوشاند :

آن دگرش گوید ازین درگذر جور ملک بین ویرا و غم مخور
گر ملک اینست نه بس روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار

۳-۲-۴) در حکایت بعدی به شکلی بسیار پوشیده و مرموز ،
سلطنت و رسالت حضرت سلیمان را در برابر پیری بزرگتر به زیر سؤال
می برد ، پیری که دانه می کارد و سلیمان به او اعتراض می کند که در این
صحرای ساده و بی آب و علف چیزی به دست نمی آید :

بیل نداری گل صحرا مخار آب نیابی جو دهقان مکار
ما که به سیراب زمین کاشتیم ز آنچه بکشتیم چه برداشتیم
تا تو درین مزرعه دانه سوز تشنه و بی آب چه آری به روز

پیر او را پاسخی سنجیده می دهد و اما اینکه اشاره به انبازی
شیطان می کند و خطاب به سلیمان می گوید :

دانه به انبازی شیطان مکار تا ز یکی هفتصد آید به بار
چنان به نظرمی آید که اشاره ای دارد به کارگری دیوان (شیاطین)
در پیشگاه سلیمان و حتی قصه انگشتی سلیمان که به دست دیو افتاده
بوده است .

پیر بدو گفت مرنج از جواب	فارغم از پرورش خاک و آب
با تر و با خشک مرا نیست کار	دانه ز من پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک سر انگشت من
آنکه بشارت به خودم می دهد	دانه یکی هفتصد می دهد
دانه به انبازی شیطان مکار	تا ز یکی هفتصد آید به بار

در همین جاست که لفظ «پیر» در معنی خاص ، خودنمایی
می کند که جایی دیگر نیز او را پیری و راهروی از جمله پیران کار
می نامد :

رهروی از حمله پیران کار می شد و با پیر مریدی هزار
۵۲ / ۱ - ۱۰ م

و چنان به نظر می رسد که شاعر عارف ، حضرت سلیمان را با
آنهمه شکوه و عظمت در ترازوی سنجش با پیران کار گذاشته از زبان
یکی از ایشان به سلیمان می گوید :

هر نظری را که برافروختند	جامه به اندازه تن دوختند
رخت مسیحا نکشد هر خری	محرم دولت نبود هر سری
گرگدنی گردن پیلی خورد	مور ز پای ملخی نگذرد
هست درین دایره لاجورد	مرتبه مرد به مقدار مرد

دولیتی باید صاحب درنگ کز قدری بار نیاید به تنگ
 هر نفسی حوصله ناز نیست هر شکمی حامله داز نیست
 باز نگوییم که ز خامی بود بارکشی کار نظامی بود
 م. ۱۰ - ۲۴/۲۶

البته ناگفته نماند که در مثنوی مخزن الاسرار، یک بار نیز سلیمان
 با دیگر پیامبران در میدان دل برای ربودن گوی قبولی در برابر حضرت
 رسول اکرم ما (ص) قرار می‌گیرد و آنجا نیز به آلودگی مملکت او
 اشاره می‌شود:

گوی قبولی به ازل ساختند در صف میدان دل انداختند
 آدم نو زخمه در آمد ز پیش تا برد آن گوی به چوگان خویش
 بارگی اش چون زپی خوشه رفت گوی فرو ماند و فراغش رفت
 نوح که لب تشنه به این خوان رسید چشمه طلب کرد و به طوفان رسید
 مهد پراهمیم چو رای او فتاد نیمه ره آمد دوسه جای او فتاد
 خود دل داوود دلی تنگ داشت در خور این زیر کم آهنگ داشت
 داشت سلیمان ادب خود نگاه مملکت آلوده نجست این کلاه
 م. ۱۰ - ۹/۱۶

در هر صورت اشاره به مسئله نبوت و ولایت در همین قصه
 سلیمان و پیر برزگر قابل تأمل است.

شاعر در حکایت مربوط به مقاله بعدی نیز از پیری راستگوی
 سخن می‌راند که عیب پادشاهی ستمکاره را رودر روی او می‌گوید و

خود را، آینه دار شاهان می‌نامد و با همین صیب شماری، پادشاه را به دادگری سوق می‌دهد و تشویق می‌کند:

دست به هم سود شه گیزرای	و ز سر کین دید سوی پشت پای
گفت شنیدم که سخن رانده‌ای	کینه کش و خیره کشم خوانده‌ای
آگهی از ملک سلیمانی‌ام	دیو ستمکاره چرا خوانی‌ام
پیر بدو گفت نه من خفته‌ام	ز آنچه تو گفتی بتوت گفته‌ام
پیر و جوان بر خطر از کار تو	شهر و ده آزرده پیکار تو
منکه چنین عیب شمار توام	در بد و نیک آینه دار توام
آینه چون نقش تو بنمود راست	خودشکن آینه شکستن خطاست

پادشاه تحت تأثیر سخنان پیر به راه راست هدایت می‌شود:

از سر بیدادگری گشت باز دادگری گشت رعیت نواز

۱۰۴ - ۶۴/۲۲

در حکایت مربوط به نوآمده‌گان معنی دقیق «پیر» را پیش می‌کشد و آن را با کهنسالی فرق می‌نهد چنانکه در اطراف مرو، جوانی ملکزاده به ملطنت می‌رسد و دولتیان و اطرافیان کهنسال را مزاحم کار خود می‌بیند و در همین احساس خطر است که «پیری» در عالم خواب ظاهر می‌شود و او را راهنمایی می‌کند که آن چند تن کهنسالان مزاحم را از میان بردارد:

قصه شنیدم که به اقصای مرو	بود ملکزاده جوانی چو سرو
مضطرب از دولتیان دیار	ملک بر او شیفته چون روزگار

تازگی‌اش را کهنان هم ستیز	بر خطر او زان خطر نیم خیز
یک‌شب ازین فتنه بر اندیشه خفت	دید که پیریش در آن خواب گفت
کای مه نو! برج کهن را بکن	وای گل نو! شاخ کهن را بزَن
تا به تو بر ملک مقرر شود	عیش تو از خوی تو خوشتر شود
شه‌چوسر از خواب گران بر گرفت	آن دوسه تن راز میان بر گرفت

۴۸/۷ - ۱۰ م

شاعر حکیم حکایت مربوط به ریاضت را نیز به یکی از عرفای اهل طریقت تخصیص می‌دهد تا بگوید :

منتظر داد به دادی شود آمده باد به بادی شود
و برای همین نیز حکایت رهروی از جمله پیران کارا می‌نویسد
که مریدانش همه بادیدن مطلبی ظاهری از پیرامون وی پراکنده می‌شوند
و تنها یکی از آن میان باقی می‌ماند و پیر از وی علت کار ماندن را باز
می‌پرسد و

گفت مریدای دل من جای توی	تاج سرم خاک کف پای تو
من نه به باد آمده‌ام اول نفس	تا به همان باد شوم باز پس
منتظر داد به دادی شود	آمده باد به بادی شود

و در همین حکایت است که شاعر تعریفی از زهد به دست می‌دهد
و جای آن را نیز در «میخانه» معین می‌کند و این زهد او نیز با زهد
خشک و ظاهری فرق دارد که خود در هنگام ملاقات با قزل ارسلان
(۵۸۷ هـ) گفته است :

شکوه زهد من بر من نگه داشت نه زان پشی که زاهد در کله داشت

و او در حکایت مخزن الاسرار (بند ۵۲) می گوید : اسرار را باید پنهان داشت و شبها باید در خانقاه شب زنده داری برده به ذکر حق مشغول بشوند تا به معرفت دست یابند :

پرده دری پیشه دوران بود	بارکشی کار صبوران بود
بارکش زهد شو از تر نه ای	بار طبیعت مکش از خر نه ای
تا خط زهدست مزور نشد	دیده به او تر شد و او تر نشد
زهد که در زرش سلطان بود	قصه زنبیل و سلیمان بود
شمع که هر شب به زرافشانی است	زیر قبا زاهد پنهانی است
زهد غریبست به میخانه در	گنج عزیزست به ویرانه در
زهد نظامی که طرازی خوش است	
زیر نشین علم زرش است	

م ۱۰ - ۵۲/۱۶

۴-۲-۴) شاید عارفانه ترین رمز داستانی را در حکایت خاصگی جمشید قراردادده است که ندیم شاه گونه ای زرد رنگ دارد، و پیرزنی با وی به بحث می نشیند و علت زردگونی گونه اش را می پرسد و جوان می گوید پادشاه راز دل خویش و گنج خود را به من سپرده است می ترسم دهان باز بکنم و مرغ راز از آشیان ببرد و در این تمثیل زیبا به رازداری در عالم عرفان اشاره ای بلیغ دارد و همان را می گوید که حافظ در یک بیت خلاصه کرده و گفته است ذکر مدام و حفظ راز و اسرار عرفان تنها چاره کار است :

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

و اما آئینه غیب مسائل مربوط به اجتماع و ظاهر زندگی را نیز آنچنان با استادکاری بموضوع غیرت و همت عارفانه جوش داده است که کشف نکته و سر بسته بدون تأمل و اندیشه ممکن نمی شود ، البته در این حکایت هم معلوم نیست غرض از پیرزن نیز در معنی زنی پیراز پیران طریقت است یا خیر؟! اگر چه این موضوع بعید نیست و در جای خود باز گو خواهد شد که مثنوی لیلی و مجنون بر همین اساس نقش بندی شده است و لیلی مراد و معشوقی روحانی است و در مثنوی مخزن الاسرار نیز همه کلمه ها و کلام رنگ و معنی عرفانی دارند اگر چه شاعر در پنهان کاری های خود نهایت دقت را کرده است .

پیرزنش گفت مبر نام کس همدم خود هم دم خود دان و بس

(۱۰۴ - ۵۲/۲۰)

همین لفظ «دم» در معنی ذکر عارفانه در منظومه های مربوط به خلوت های شبانه و مشاهدات شاعر به کار رفته است که خواجه دل در اثر ذکر شبانه به شهود و معرفت می رسد :

خواجه یکی ره به تمنای جنس	زد دوسه دم با دوسه ابنای جنس
یافت شبی چون سحر آراسته	خواسته های به دعا خواسته
مجلسی افروخته چون نوبهار	عشرتی آسوده تر از روزگار

(۱۰۴ - ۱۸/۳)

در هر حال سخنانی که در حکایت خاصگی جمشید از زبان پیرزن شنیده می شود رنگی خاص دارد و مقام و منزلت وی را نشان می دهد و شخصیت علمی و معنوی زنی هارفه را بیان می کند :

راحت این پند به جانها دراست	کافت سرها به زبانها در است
دار درین طشت زبان را نگاه	تا سرت از طشت نگوید که آه
لب مگشاگر چه در او نوشهاست	کز پس دیوار بسی گوشهاست

۵۴/۲۹ - ۱۰ م

نظامی از زبان پیرزن، خواننده کتابش را به خاموشی و نگهداری راز دعوت می‌کند و به خود نیز هشدار باش می‌گوید :

بد مشنو وقت گران گوشی است	زشت مگو نوبت خاموشی است
چند نویسی قلم آهسته دار	بر تو نویسند زبان بسته دار
آب صفت هر چه شنیدی بشوی	آینه سان هر چه ببینی مگوی

۵۴/۳۳ - ۱۰ م

شاعر عارف به سادگی موضوع سخن را به فصل معرفت می‌برد و با زیبایی خاصی به کرامات عشق پنهانی و خرابات عشق بی پرده اشاره می‌کند و می‌گوید منصور حلاج سر بر سر این کار گذاشت و راز داری نکرد و هم او معتقد است طریقت پایه در دین دارد و بیرون از دایره دین معنی ندارد چنانچه پیرزن می‌گوید :

آنچه ببینند غیوران به شب	باز نگویند به روز ای عجب
گر تو درین پرده ادب دیده‌ای	باز مگو آنچه به شب دیده‌ای
برق روانی که درون پرورند	آنچه ببینند بر او بگذرند
هر که سرازعرش برون می‌برد	گوی به میدان درون می‌برد

عشق چو در پرده کرامات شد
چون به در آمد به خرابات شد

این گره از رشته دین کرده‌اند پنبه حلاج بدین کرده‌اند

حرف دل به زبان نمی آید و ناگفتنی است ، کسی اینجا توفیق
بینایی دارد که زبان بر بندد و سخن نگوید :

کی دهن این مرتبه حاصل کند قصه دل هم دهن دل کند
این خورش از کاسه دل خوش بود چون به دهن آری اش آتش بود
روشنی دل خبر آن را دهد کو دهن خود دگران را دهد
م ۱۰ - ۵۴/۴۲

در همین رازداری است که عارف سالک به گنج معرفت دست
می یابد و چون به کمال خود می رسد هر جا لب به سخن می گشاید گوهر
سخنان پر معنی از دهن او بیرون می ریزد و شاعر هنرمند برای بیان
این نکته حکایت بدیع هارون الرشید و موی تراش خلیفه را به نظم
می کشد و می گوید نیم شبی هارون پشت به هم خوابه کرده به گرمابه
رفت ، آنجا گرا و موی تراش خلیفه هنگام ستردن موی سر به هارون
می گوید : از استادی من در کارگری حمام آگاه هستی اگر ممکن باشد
مرا به دامادی خودت سرافراز فرمای و دختر خویش را نامزد بنده کن
و خطبه ازدواج بخوان .

خلیفه از این سخن سخت خشمگین شد و شرم کرد و با خود
گفت شاید گرمای حمام فشار او را بالا برده است و یا از ترس من سراسیمه
شده است و از خود بیخود شده هذیان می گوید، روز دیگر و روزهای
دیگر باز بر همان قرار بود و موی تراش همان خواسته خود را تکرار
می کرد :

روز دگر نیکترش آزمود بر درم قلب همان سکہ بود
تجربتش کرد چنین چند بار قاعدہٴ مرد نگشت از قرار
چون کار به بی آبرویی می کشد ، هارون ناگزیر موضوع را با
وزیر در میان می گذارد وزیر پس از اندکی تأمل می گوید شاید پای او
بر سر گنجی است این بار جای خود را عوض کن اگر باز خواستہٴ خود
را تکرار کرد دستور ده تا گردن گرا بزنند و گرنه جای نخستین را کنند
لازم است :

گفت وزیر ایمنی از رای او بر سر گنجست مگر پای او
چونکہ رسد بر سر آن سادہ مرد گو ز قدمگاه نخستین بگرد
گر بچند گردن گرا بزن ورنه قدمگاه نخستین بکن
۱۰ م - ۵۶/۱۸

خليفة جای عوض می کند و حجام دگر گونه می شود و معلوم
می گردد پای او بر سر گنج بوده و صورت پادشاهی او در آئینه می افتاده
و این بار جایگاه حجامی او خود نمایی می کند :

چون قدم از منزل اول برید گونهٴ حجام دگر گونه دید
کم سخنی دید دهن دوخته چشم و زبانی ادب آموخته
تا قدمش بر سر گنجینه بود صورت شاهیش در آئینه بود
چون قدم از گنج، تهی ساز کرد کلبهٴ حجامی خود باز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند گنج به زیر قدمش یافتند
۱۰ م - ۵۶/۲۴

ہمین جاست کہ نظامی خود بانگ بر می دارد و سخنوری
خود را استوار برگنجی می داند کہ در سینہ دارد و بیشتر از آن زبان بہ
افشای راز بر نمی گشاید :

ہر کہ قدم بر سر گنجی نہاد چون سخن آمد در گنجی گشاد
گنج نظامی کہ طلسم افکن است سینہ صافی و دل روشن است
م . ۱۰ - ۵۶/۲۶

۵-۲-۴) آخرین تمثیل زیبا در مخزن الاسرار از زبان دو پرندہ
بازگو شدہ است و نکتہ نہادہ شدہ در آن مربوط بہ پرگویی بلبل و
مقایسہ آن با سکوت و خاموشی باز در ہمہ ابعاد زندگیست و در این
تمثیل بلبل بہ باز می گوید : تو در میان مرغان ، بہ کم حرفی و خاموش
ساری معروفی و با آنہمہ دستگاہ پادشاہان منزل توسست و طعمہ توسینہ
کبک دری است .

در چمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز در آمد بہ گفت
کز ہمہ مرغان توی خاموش سار گوی چرا بردہ ای آخر بیار
تا توی لب بستہ گشادی نفس یک سخن نغز نگفتی بہ کس
منزل تو دستگاہ سنجہ ری خوردن تو سینہ کبک دری
م . ۱۰ - ۵۸/۴

آنگاہ بلبل از بخت خود می نالد کہ چرا با آنہمہ آواز خوش
بر سر خار می نشیند و کرم شکاری می خرد :

منکه به یک چشم زدا ز کان غیب صد گهر نغز بر آرم ز جیب
 طعمه من کرم شکاری چراست خانه من بر سرخاری چراست؟
 باز در پاسخ می گوید : من از صدها کاری که می کنم یکی را
 باز نمی گویم و اما تو یکی نکرده هزار بر می شماری :

باز بدو گفت همه گوش باش بازی من بنگر و خاموش باش
 منکه شدم کارشناس اندکی صد کنم و باز نگوییم یکی
 رو که تویی شیفته روزگار زانکه یکی نکنی و گویی هزار
 منکه همه معینم، این صیدگاه سینه کبکم دهد و دست شاه
 چون تو همه زخم زبانی تمام کرم خور و خارشین والسلام

آینه غیب همین مثل و تمثیل را برای بیان شرح حال خویش
 مناسب دانسته و بدین بهانه برای نسلهای آینده پیام می رساند که بدانند
 نظامی به خاطر آوازه بلند و شعر و هنر بی ماندش شهر بند گنجہ شده
 است و امکان فرار از آنجا را ندارد :

خطبه چو بر نام فریدون کنند حکم بر آواز دهل چون کنند
 صبح که بر بانگ خروس است و بس خنده ای از راه فسوس است و بس
 چرخ که در معرض فریاد نیست هیچ سراز چنبرش آزاد نیست
 بر مکش آوازه نظم بلند
 تا چو نظامی نشوی شهر بند

۵۸/۱۵-۱۰۴

۴-۳) گاهی تمثیلات و حکایات کوتاه ضمنی در میان داستانهای

بلند و سرگذشت قهرمانان، آنچنان خردمندانه و آگاهانه انتخاب شده است که هر خواننده‌ای از مناسبت کلام و مطابقت آن با مقتضای حال شگفت زده می‌شود:

چنانکه شاعر فرزانه می‌خواهد بگوید آثار شعری او را از هر طرف می‌زدند و می‌برند و به نام خود به شاهان عرضه میکنند و او معتقد است دریا را از قطره دزد با کی نیست و در این معنی خوانندگان شعرش را متوجه نکته‌ای جالب در جامعه سرمایه‌داری می‌کند و می‌گوید همیشه سرمایه‌های کلان، سرمایه‌های کوچک را می‌خورد و پیش خود می‌برد چنانکه رندی جگر تافته سکه‌ای طلا داشت و می‌خواست بدان سکه سرمایه‌ای به چنگ آورد و نشد:

شنیدم که رندی جگر تافته	درستی کهن داشت نو یافته
شنیدم از دیبران دنیا سنج	که زر زر کشد در جهان، گنج گنج
به بازار شد تا به زر زر کشد	به یک مغربی، مغربی در کشد
به دکان گوهر فروشی رسید	که زر بیشتران به یکجا ندید
فروریخته زریک انبان چست	قراضه‌ش قراضه درستش درست
به امید آن گنج دیوار بست	بر انداخت دینار خود را ز دست
چو دینارش از دست پرواز کرد	سوی گنج صراف، سر باز کرد
فرماند مرد از زر انگیختن	وز آن یک عدد در صد آمیختن

آنگاه رند جوان پیش مرد زرگر می‌نالد که با هزار زحمت و مصیبت سکه‌ای به چنگ آورده بودم و، گفته‌ام مردی احمق را باور کردم و زر خود را از دست دادم:

شنیدم - نہ از زیر کی - ز ابلہی کہ زر زر کشد چون برابر نہی
 بہ گنجینہ این دکان تاختم زر خود برابر بر انداختم
 مگر گردد آن زر بدین ریختہ خود این زربدان زرشد آمیختہ
 بخندید صراف آزاد مرد
 وز آمیزش زر، بدوقصہ کرد
 کہ بسیار فاید بر اندکی
 یکی بر صد آید نہ صد بر یکی

آنگاہ نظامی در این قیاس بہ دزدان شعر خویش اشارہ کردہ
 می گوید :

بدان کس کہ شد دزد بنگاہ من بس است این مثل شحنہ راہ من
 بسا آسیا کو غریوان بود چو بینند مزدور دیوان بود
 (شرفنامہ بند ۱۵)

از ہمین گونه است داستان ضمنی مجنون در حالی کہ خود را
 عمدأ در زنجیر پیرزنی می بندد تا او را همانند خرس و عنتر و دیگر
 جانوران بہ معرض نمایش بگذارد و پیش خیمہ و چادر لیلی ببرد و در
 این تمثیل بسیار زیباست کہ نشان می دہد پاکبختگی عشق یعنی چہ و
 بی مزد و بہ منت بندگی پذیرفتن چہ معنی دارد :

چون نور چراغ آسمان گرد سر از پردہ صبح بیرون می کند و
 درہر نظری باغی شکفتہ می گردد و ہر بصری چون شب چراغی می درخشد،
 مجنون همانند پروانہ ای بہ دنبال چراغ می گردد و چون زاغ پرندہ در
 راستای شہر و دیار لیلی بہ راہ می افتد :

چون بوی دمن شنید بنشست یک لحظه نهاد بر جگر دست
 بازار از نفسش برآمد آواز چون مرده که جان بدو رسد باز
 ل . م . ۰ - ۳۲/۶

از دور پیرزنی را می بیند که مردی دیوانه مانند را در زنجیر کشیده با خود می برد و آن مرد با خرسندی تمام با او همراهی می کند و در حالیکه طناب را برگردن خود انداخته پابه پای پیرزن ره می سپارد. مجنون نزدیکتر آمده پیرزن را به خدا سوگند می دهد که راز این کار چیست و این مرد ، چرا و چگونه رسن برگردن بسته و خود را در اختیار پیرزن گذاشته است ؟ زن می گوید اگر راستش را بخواهی این مرد نه دیوانه است و نه زندانی بلکه من زنی بیوه هستم و این مرد نیز بسیار فقیر و مستمند است و هر دو نیازمند پاره ای نان هستیم و در این ضرورت است که کار ما به اینجا کشیده و من بند در گردن او بسته ام و اسیروار می گردانم و در هر دیار او را نشان می دهم تا غذایی به چنگ آوریم و نصف به نصف تقسیم بکنیم :

گرد آورم از چنان بهانه مشته ی علف از برای خانه
 بینیم کز آن میان چه برخاست دو نیمه کنیم راستا راست
 نیمی من و نیمی او ستاند گردی به میانه در نماید

مجنون در حال خود را به زیر پای پیرزن انداخت و گفت این طناب و زنجیر را از این رفیق برگیر و به خاطر خدا برگردن من ببند از که من مستحق این بندم .

کاشفته و مستمند ماییم	او نیست سزای بند ، ماییم
می گردانم به رو سیاهی	اینجا و به هر کجا که خواهی
هرچ آن به هم آید از چنین کار	بی شرکت من تراست بردار

پیرزن چون این چنین شکاری را می بیند با دلخوشی تمام بند از گردن آن مرد باز کرده بر گردن مجنون می بندد و کوچہ به کوچہ می گرداند، عاقلان بر این کار می گریند و غافلان می خندند و اما واقعیت اینست کہ این خود نوازشی در حق مجنون بود اگرچه اصل داستان زادۀ دو مقولہ ضرورت و نیازمندی بوده و استثمار انسان از سوی انسان را به بیرحممانہ ترین شکل ممکن نشان می دهد :

بنواخت به بند کردن او را	می برد رسن به گردن او را
می بست و ز بند می رھاندش	وز حلہ بہ حلہ می دواندش
ھر جا کہ رسید مردھان دید	بگریست یکی ، یکی بخندید
خندید کسی کہ بود غافل	بگریست کسی کہ بود عاقل
او دادہ رضا بہ زخم خوردن	زنجیر بہ پای وغل بہ گردن
چون بر در خیمہ ای رسیدی	مستانہ سرود بر کشیدی
لیلی گفتی و سنگ خوردی	در خوردن سنگ رقص کردی

یادداشتها

۱- نظامی خود در مثنوی لیلی و مجنون به نام آئینہ غیب اشاره کرده می گوید :

در سحر سخن چنان تمامم کآیینہ غیب گشته تمام
۲- در ہمہ دستنویسهای قدیم بدون استثناء « نظامی گنجہ » یا « نظامی الگنجہ » ضبط شده است که با رسم الخط کنونی به صورت « گنجہ ای » نوشته می شود، اسم منسوب گنجوی ظاهراً ساخته متأخران است که کلمہ فارسی گنجہ را با علامت نسبت عربی به شکل نادرست گنجوی به کار برده و به عنوان غلط مشهور پذیرفته اند :

۳- مخزن الاسرار . چاپ سوم ۱۳۴۳ شمسی هجری . مؤسسہ مطبوعاتی علمی . ص ۴۵ حاشیہ (۳-۴) .

۴- چاپ باکو ۱۹۷۹ آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان . انستیتی ادبیات نظامی .

۵- گنجہ منیم هاروتو یاندران بابلومدور

ص ۳ . سطر ۲

۶- مخزن الاسرار . بند دهم . ابیات او ۲ ، به تصحیح بهروز

ثروتیان . انتشارات توس ۱۳۶۳

۷- ر، ک : قرآن کریم آیہ ۱۰۲ سورہ بقرہ (۲)

۸- بیت دارای معانی ایهامی و کنایی مختلفی است: اینجا شیری

را به دار می کشند و او ناله سر می دهد . اینجا شیری به زندان افتاده می خورد. اینجا شهریار شیرین سخن اسیر و زندانی شده است و می نالد...

۹- در ظاهر کلام به نظر می رسد که شاه گفته است ای نظامی که غلام من هستی در حالیکه اگر دقت بشود معنی سخن چنین است: ای جادو سخن جهان و ای نظامی که محرم حلقه (انجمن) و پردگی و آشنا به مجلس غلامی هستی و آن حلقه را می شناسی و آنجا محرمیت داری !

و لما این حلقه غلامی در واقع حلقه غلامی خود شاعر است و آنجاییست که غلامان شاعر جادو سخن حلقه زده اند و احتمالاً حضرت شاه (۱) نیز از افراد آن حلقه بوده است !. در هر حال ظاهر کلمات در ترکیب سخن آن معنی را نمی رساند که ایها ما به گمان می آید .

۱۰- زبان مادری نظامی گنجہ ای در معنی اخص کلمه، زبان کردی است زیرا او به صراحت می گوید مادر من رئیس کرد و دایی من خواجه عمر حامی و مشوق من بود :

گر مادر من رئیس کرد مادر صفتانه پیش من مرده
از لابه گری که را کنم یاد ؟ تا پیش من آورد به فریاد ...

ل ۲۰- ۱۱/۱۷

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش و بال من بود
از قلع گواری نوال-م در نای گلو شکست ناله-م ...

ل ۲۴- ۱۱/۲۴

۱۱- هنر و زندگی نظامی . تألیف ر . آزاده . چاپ ۱۹۷۹ ،

صفحه ۱۰ سطر ۳۱

۱۲- البته غرض این نیست که چرا معنی ایات را نفهمیده به

داوری نشسته اند بلکه تلخ و ناگواری سخن در آنست که برادران آذربایجانی ما در آن سوی ارس هر آنچه را که می‌نویسند با خط بیگانه و تحمیلی کیریل یا حتی لاتین به مردم ترک زبان تحویل می‌دهند و آنان نیز هفتاد سال بیشتر است از آشنایی با خط و زبان و حتی فرهنگ و مدنیت قومی خود باز داشته شده‌اند و هر آنچه را که می‌خوانند راست می‌پندارند و امکان تحقیق حقیقت را ندارند.

چنانچه در همین کتاب (ص ۱۴) در معنی بیت زیر :

در منکر صنعتم بهی نیست کالا شب چهارشنبهی نیست
می‌نویسد : «کسی که هنر شعر مرا انکار بکند بهبود نمی‌یابد .

آفریده های من کار یک شب چهارشنبه است » و مؤلف محترم نمی‌داند که «شب چهارشنبهی» یعنی صرعی و آن کسی که بیماری غش و صرع دارد و این کنایه همین امروز در کردستان و در اکثر نقاط ایران شناخته شده است و به کار می‌رود . و نظامی می‌گوید : «منکر شعر من بیماری صرع دارد و هرگز بهبود نمی‌یابد» و طبعاً با این چنین استنباط های نادرست است که نسبت های ناروایی به اهل کیش قرن ششم داده درباره آذربایجان به داوریهای خاصی نشسته‌اند که جای بحث آن در نقد ترجمه همان کتاب است و اینجا نیست .

۱۳- مخزن الاسرار به ملک بهرامشاه سلجوقی حاکم ارزنگان.

خسرو و شیرین به طغرل سوم سلجوقی (جلوس ۵۷۰) و محمد جهان پهلوان اتابک طغرل و برادرش قزل ارسلان (قز لشاه . قتل ۵۸۷ هـ .) هفت پیکر به کرپه ارسلان حاکم مراغه و میاندوآب و شاهیندر . شرفنامه به نصره الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان و اقبالنامه

به نصرۃ الدین ابوبکر و سرائجام به عز الدین ملک قاهر (جلوس ۶۰۷)
 حاکم سلجوقی موصل اهداء شده است .
 ۱۴- هندو ، ترک ، عرب ، یمن :

هندوک لاله و ترک سمن سهل عرب بود و سهیل یمن
 مخزن الاسرار

ترک و تازی :

نه آن ترکم که من تازی ندانم شکن کاری و طنازی ندانم
 خسرو و شیرین

پارسی و عرب :

دهقان فصیح پارسی زاد از حال عرب چنین کند یاد ...
 لیلی و مجنون

پشه و پیل :

با پشه چنان کند ز موجود کافرون کندش ز پیل محمود .. الخ
 لیلی و مجنون

۱۵- «ترکانه سخن» دارای دو معنی محتمل است : یکی سخنی
 که بر عهد و وفای آن نمی توان دل بست و آن را باور کرد و سخنی
 که با خشم و قهر گفته بشود و دیگری نیز سخن و شعر رزمی از نوع
 سخن شاهنامه .

۱۶- خیار شنبر ، نار هندی و یا زرد آلو .

ر . ک : خسرو و شیرین . چاپ انتشارات توس به تصحیح
 بهروز ثروتیان ، تعلیقات ، ص ۱۰۰۸ و کتاب طرایف و ظرایف تألیف
 دکتر محمد آبادی باوایل . ذیل «بل» و ص ۶۸۳

- ۱۷- و . ک : کشف الاسرار و عدة الابرار به اهتمام شادروان علی اصغر حکمت . امیر کبیر ، چاپ چهارم ، ص ۶
- ۱۸- اما نام - رحمن - در جاهلیت نشناختند که الله می گوید:
« و اذا قيل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و ما الرحمن »
و چون گویند ایشان را سجود کنید رحمن را گویند رحمن چیست؟
(همان ماخذ ص ۷ و ۶)
- ۱۹- فاتحة الكتاب ، ام القرآن ، سبع المثانی ، سورة الحمد ، اساس القرآن . سورة الشقاء . الشافیه . سورة الصلوة . سورة الکنز . سورة الوافیه .
- ر. ک: فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون. تألیف یهروز ثروتیان. انتشارات دانشگاه تبریز ۱۳۵۲ .
- ۲۰- غرض «آزر» است هموی حضرت ابراهیم است .
- ۲۱- آنچه از آن مال در آن صوفی است
میم مطوق ، الف کوفی است
معنی مصراع دوم و مفردات آن قابل شرح و ذکر نیست و حرف
اضافه «در» نیز در مصراع اول نقش حقیقی خود را بازی می کند تا
بدترین شکل دشنام گویی را در صحنه خیال ظاهر سازد .
البته معنی کنایی قریب در کلام ، بسیار ساده و در عین حال
زیباست :
- (م + ا - ما) یعنی آنچه از آن مال در نزد آن صوفی مانده
همان ما (نه) است که لام از مال افتاده و حرف ما به معنی «نه» در پیش
«مانده» می شود «نمانده» !؟

اما این تعبیر حامل معنی کنایی موجود در شکل حقیقی کلمه و کلام نیست .

۲۲- در دو بیت « بار » و « ناز » هر دو صحیح است و به معنی مقصود منتهی می شود و به احتمال زیاد خود شاعر نیز این کلمه را بدون نقطه ضبط کرده است و اما بیت ۲۵ کلمه « ناز » را تأیید می کند .

لیلی و مجنون

میرزا ابراہیموف

نظامی یارادیجیلیغی زمانین بؤیوک سیناغیندان چیخاراق ،
قرینہ لری آشیب گلیمیش ، دیمک اولارکہ ، بوتون دنیاہ یایلمیشدر .
۸۰۰ ایل عرضینده تاریخی ومدنی یوکسہ لیشہ دوغروکیدن ایلہ بیرخلق
و ایلہ بیردور اولما میشددر کہ ، نظامی یارادیجیلیغی ایلہ تانیش اولماسین .
نظامینین ٹولمز بشری سعادت ایدہ یالاری بوتون دنیائی گزمیش
و قاباقجیل خلقلرین ادبیات و صنعت باغچاسیندا اونین گلستانیندان
گتیریلیمیش سولماز چیچکلرین عطری دویولموشدر . نظامی یارادیجیلیغی
خلق آراسیندا یایلمیش ، او ، دیلدن - دیلہ ، آغیزدان - آغیزاگزن و
اوزاق ٹولکہ لری دولاشان مختلف حکیمانہ احوالاتلاز ، درین معنالی
حکایہ لردوغورموشدر . قرینہ لربویی اونین دھاسی نہ اینکہ بشریتین
قاباقجیل علم ، صنعت آداملارینین فکری انکشافینا یاردیم ایتیمیش ، ہم
دہ سوادسیز و گثریدہ قالمیش «آشاغیدا کیلارا» بیلہ سعادت وامید ایشیغی
ویرمیشدر . خصوصیلہ یاخین شرقدہ و بالخاصہ اسلام شرقیندہ نظامی دن
سونراگلن شاعرلر ایچری سیندہ ہلہ اونین قدر وسعت و تأثیر قوہ سینہ
مالک اولان بیر شاعر یو خدر . دبدبہ لی شرق شعری گوگلریندہ نظامی ،
فردوسیدن سونرا ان پارلاق بیر اولدوز اولاراق قالیر . اوندان سونرا ،
ہلہ شرق صنعتی سماسیندہ اونین قدر پارلاق بیر سیارہ گورونمہ میشددر .
آذربایجان ادبیاتینین ایسہ او ایندی دہ پارلاق گونشیدر . بؤیوک فضولی

✽ - میرزا ابراہیموف بومقالہ نی ۱۹۴۷ اینجی ایلدہ یازمیشدیر

اونی استاد ، ٹوزینی ایسہ آنجاق بیر شاگرد آدلاندیرمیشدی .
 بیر چوخ خلقلر آراسیندان یتیشہن بؤیوک صنعتکارلار نظامینین
 «خمسه» سینہ اوخشاداراق ، داستانلار یاراتمیش و ٹوز اثرلرینین آدینی
 «خمسه» قویموشلار . بوندان باشقا نظامینین آیری - آیری زومانتیک
 استانلارینا چوخلی تقلیدی اثرلر یازیلیمیشدر . بو داستانلار ایچریسینده
 مختلف خلقلر آراسیندا ان چوخ یایلمیش اولان، بوتون دونیادا مثلسیز
 بیر شهرت تاپاراق ، ان چوخ تقلید اولونانی «للی و مجنون» داستانیدر .

I

«للی و مجنون» یو کسکک، مقدس و بؤیوک بیر محبتین افادہ سینی
 ویرن ، دنیا ادبیاتینین مثلسیز اثرلریندندر . نظامی « للی و مجنون »
 داستانینی میلادی ۱۱۸۸ نجی ایلده یازمیشدر . شاعر اثرین مقدمہ سینده
 اونین یازیلماسی تاریخینی بئله نقل ایدیر :

بیر گون نشئه لیدیم ، شاد کیمی ،
 دملر ایچینده یدیم کیقباد کیمی .
 قاشلاریم آچیقدی، سانکه بیر کمان؛
 قارشیمدا دوروردی یازدیغیم دیوان .
 اوزومه دوتموشدی گوز گیسنی بخت،
 سعادت ساجیمی دازاردی اووقت .

شاعرین بیلہ سعادتلی و خوشبخت دقیقه لرینده شیر وانشاہ اخستانین
 قاصدی اونین یانینا گلیر و «للی و مجنون» داستانینی یازماق تاپشیر یغینی
 گتیریر .

« لیلی و مجنون » احساساتی سونسیز و درین بیر کدرله دولی اولدیغی ایچون ، نظامی اونی یازماغین آغیر لیغیندان دانیشیر . صنعتین مقصد و معناسینا دائر گوزهل فکر لر اظهار ایدیر . نظامی ، انسانین حیاتی نی آغیر لاشدیر اجاق ، مایوسلیق و امید سیز لیک دوغور اجاق کدر و گوز یاشینین ادبیاتدا افاده سینہ قارشی چیخیر : او انسانی روحاً اوجالدان ، داخلأ داها امین و محکم ایدن شاد لیغین افاده سینی صنعت ایچون داها اوستون حساب ایدیر :

هر شعر شادلیقلا گلسه نسه ،
بیت حادثه یله باشلایار رقصه .
او درکه ، دنیا دا ازل زماندان ،
کدردن ، غصه دن قاجمیشدر انسان .
درد یازان شاعر لر قاناد سالمیشدر ،
« لیلی - مجنون » ایسه ، سوز سیز قالمیشدر .

بو مصراعلار ، نظامینین سر ایدن اوزا قدا یاشاماسینی ، اونین عمومیتله بو عالم و حیاتدان آیریلاراق ، درویشانہ گون کچیرمه سی کیمی قلمه ویرنلره قارشی ان یاخشی جوابدر . عکسینه ، نظامی حیات و یاشایشی او قدر دریندن سیومیش ، انسان یاشایشینین اصل معناسنی او قدر دریندن آنلامیشدر که ، اوسرایه یاخینلا شاراق ئوزدولغون ، ساده حیاتی نی اورانین ایگرنج ، فتنه و فساد ، حق سیز لیک ، چکیشمه و دیدیشمه لر زهر یله آجیلاماق ایسته مه میشدر . بیله لیکله او ، انسانی دوشگون ایلہین ، اوندا روح دوشگونلیگی او یادان صنعتین علیهنه در . بونا گوره ده بؤیوک شاهر

«للی و مجنون» احوالاتینی یازماق چتینلیگیندن داتیشیر .
 بوتون بونلار ، بیزجه ، بیر ادبی واسطه سایلا بیلر . چونکه
 «کتابین یازیلما سینین سببی» فصلینده کی اساس مقصد هیچده دانیشدیغیمیز
 بحثلر دگلدر .

«للی و مجنون» شیر وانشاهین تاپشیریغی ایله می ، یوخسا نظامینین
 اوغلی محمدین خواهشی ایله می یازیلیمیشدر . بو مسئله لر مشغول اولماق ،
 بیزجه هیچ بیر شئیہ دگمز ، چونکه بیلہ مسئله لر مشغول اولماق نظامی
 یارادیجیلیغیندا «للی و مجنون» تصادفه باغلاماق دیمکدر . حالبوکه
 «للی و مجنون» داستانی نظامی یارادیجیلیغیندا ضروری اولماقلا برابر ،
 چوخ بویوک ده یردوتور . سویله دیگیمیز فصلین یازیلما سینا سبب تمامیلہ
 باشقا بیر جهتدر . شاعر بوندان بیر واسطه کیمی ئوز اورده گنین دردینی ،
 باشینا گلن بلانی افاده ایتمک واسطه سی کیمی استفاده ایتیمیشدر . نظامی
 بورادا تصویری ممکن اولمایان کسگین بیر شکله ئوز آنا دیلینی -
 آذربایجان (تورک) دیلینی درین بیر محبتله سیودیگینی بیلدیرمیشدر .
 شاعر ، شیر وانشاهین «فارس دیلینده یاز» طلبینی بیلہ تصویر ایدیر :

تورک دیلی یاراما ز شاه نسلیمیزه ،
 اکسیکلک گتیره ر تورک دیلی بیزه .
 یوکسک اولمالیدر بیزیم دیلیمیز ...
 یوکسک یارانمیشدر بیزیم نسلیمیز .

نظامینین تصویرینده بیر غضب دویولور . بو غضبی دوغوران
 سبب شاعرین آنا دیلینہ فارشی تحقیرانه مناسبت اولدیغی گورونور .

نظامی دییر :

قوللوق حلقہ سینه دوشدی قولاغیم ،
قان ووردی بئینمه ، اسدی دوداغیم...

گوروندیگی کیمی، شاعر سراین ظلم و حق سیز لیگیندن قورخما یاراق
ئوز آنا دیلینی سیودیگینی جسارته بیلدیرمیش ، دوغما خلقی و وطنینه
اولان محبتینی ترنم ایتمیشدر . گورونورکه ، نظامی «للی و مجنون»
موضوعینی چوخ یو کسکک دوتموش ، اونی یازماغی شرفلی بیر ایش
حساب ایتمیشدر . شاعر « لیلی و مجنون » افسانه سینی گوزهل بیر گلینه
اوخشادیر . لاکن بو گلین چیلپاقدیر . اونی صنعتکار الی بزه میشدیر :

بو قدر نازنده ، اینجه بیر دلبر ،
نەدن چیلپاق قالسین بو وقته قدر ؟
اونی بزه مه میش عارف الدری ،
اودرکه ، چیلپاقدیر او گوزهل پری !

شاعر «للی و مجنونی» ان یو کسکک الهاما لایق بیر موضوع کیمی
آلمیش و دوغرودان دا اونا روح و برمیش ، حیات و برمیشدر .
نظامی « لیلی و مجنونی » بازارکن نه اینکه عرب منبع لریندن
استفاده ایتمیش ، همده آذربایجان خلقی آراسیندا اولان لطیف حکایه و
روایتلری دریندن ئوگر نیشدر . شاعر ئوزی ده عارف آداملارین و قوجا
کیشیلرین نقللریندن استفاده ایتدیگینی داستانیندا دفعه لره گوستریر .

II

نظامیه قدر ادبیات تاریخی معین بیر شاعر طرفیندن قلمه آلنمیش

«لیلی و مجنون» داستانی تانیمیر . بوتون موجود و معلون اولان «لیلی و مجنون» داستانلاری نظامینین «لیلی و مجنون» یندان سونرا میدانہ چیخمیشدر. اونلاردان بعضیلرینین قلاسیق شعر یو کسکلیگینه باخما یاراق، معین جہتلردن بلا استثنا نظامی نین «لیلی و مجنون» ایله بیر لشر لر. نظامینین «لیلی و مجنون» بوتون شرق ادبیاتینا چوخ بویوک تأثیر ایتیمیشدر . بونی خسرو دهلوی، مکتبی، جامی، علیشیر نوائی و نہایت آذربایجانین ثولمز شاعری فصولینین یازدیغی «لیلی و مجنون» آچیق ثبوت ایدیر .

نظامینین «لیلی و مجنون» بوتون شرق ادبیاتیندا اوزون عصر لر بویی دوام ایدن گوجلوییر ادبی مکتب یاراتیمیشدر. دها آرتیق، او ادبی یارادیجیلیغا قرینه لردن کیچیب گلن بیر استقامت ویرمیشدر . او ، شرق خلقلری شعرینین و بیرنجی نوبه ده آذربایجان شعرینین یولینی آچمیشدر.

بو ، یالنیز «لیلی و مجنون» اوخشادیلان و عین آد آلتیندا یازیلان داستانلارین میدانا چیخماسیندا دگل، آذربایجان قلاسیق ادبیاتیندا کی بوتون غزل فورمالاریندا و باشقا ربابی شعرلرده ئوزینی گوسترمیشدر .

«لیلی و مجنون» شعریمزده ایله بیر گونشدر که، اوندان سونرا گلن بوتون درین معنالی ، دولغون اولان ، روحین ابدی چیرپیتیلاری و محبتین سونسیز تلاشلارینین یو کسک فلسفی افاده سینی ویرن مختلف غزل لر ، قصیده لر ، آنجاق بوگونشدن قوپموش اولدوزلار کیمی اونین اطرافینا هر لنمیش ، همیشه اونین مرکزی جاذبه قوه سیله حرکت ایتمیشلر ...

«لیلی و مجنون» ین تأثیرینی آنجاق شرق ایله کفایتلندیر مک یانلیش اولاردی، هیچ شبهه سیز که، غرب ادبیاتیندا دا بویوک صنعت اثرینین تأثیری اولموشدر. بو تأثیرین نهدن عبارت اولدیغی و نوعلری خصوصی

تحلیلہ لاین بہر موضوع در کہ، بورادا بونینلامشغول اولماغا امکان یو خدر۔
لاکن ٹولمز شکسپیرین «رومہ ٹو و جولہ تتا» مینی خاطر لاتماق ایستردیک۔
بیز، شکسپیرین نظامی او خویوب او خومادیغینی بیلمیریک، لاکن بوراسی
آبدیندر کہ، غرب خلقلری ایچریسینده انگلیسلر نظامی ایله داها چوخ
مراقلانان بیر خلقدرد۔ بشریتین بویو ک دھاسی اولان شکسپیر عصرینین ده
این بیلکلی آدمی اولموشدر۔ اونین خرونیقلاری شرق افسانہ لریندن
خیلی استفادہ ایتدیگینی آچق گوستریر۔ هر حالدا دنیا دراماتورگیا
سینین بزه کلی گلینی اولان «رومہ ٹو و جولہ تتا» ایله «لیلی و مجنون»
آراسیندا کی عمومی و داخلی اوخشایش دقتہ لایق بیر حالدر۔

III

«لیلی و مجنون» افسانہ سی بوتون خلقلر آراسیندا یایلمیشدر۔
لاکن بو افسانین اصل وطنی عربستان اولموشدر۔ بعضی لری لیلی و مجنونین
دوغرو داندا حیاتدا باشامیش اولدیقلارینی، بعضیلری ده «لیلی و مجنون»
احوال تینین ٹوز عشقینی گیزلہ دن بیر نفر طرفیندن دوزلدیگینی ادعا
ایدیرلر۔ آبدیندر کہ، بو ادعالارین هیچ بیر عقلہ سیغما ییر۔ «لیلی و
مجنون» افسانہ سی شہہ سیز کہ، اورہ ک یاندیریجی، تمیزویو کسک
بیر محبت حقینده، خلق شعورینین یاراتدیغی و عصر لر بویسی معین
شکلہ سالدیغی بیر افسانہ در۔ بو، آنجاق خلقلین گیش خیالینین دوغوردیغی
بیر محصولدر۔ او، مختلف خلقلر آراسینا یایلدیقان سونرا، هرہ اونین
اساس روحینی ساخلا ماقلا ٹوز اخلاقی گوروشلرینی حیات و معیشتین
شرائطینہ گورہ کاملشدیریپ دگیشدیرمیشدر۔

IV

نظامی خلق شعورینین محصولی اولان «للی و مجنون» افسانہ سینی
 نوزداستانین اساسینا قویار کن، اونا عادی و سادہ بیر یول ایله یانا شمامیشدر.
 او، داغینیق روایتلردن، کامل یتگین و تولمز بیر محبت داستان یاراتمیشدر.
 یوکسک رومانیتیک بیر اثر اولان «للی و مجنون» عین زماندا حیات
 و انسان یاشایشینین حقیقتلرینی افاده ایتمیشدر. یانلیش تصورلر، اگری-
 اوگری دوشونجه یوللاریله حقیقی صنعت اثری یارانا بیلمز. بیلہ بیر
 یول ایله گیدن صنعتکارین کامل و یاخشی بیرشی یاراتماسی غیرممکندر.

نظامی دییر :

آینا تک هر یرده غورونمن اگری ،
 هر شئین عکسینی سن دوغرو غوستر .
 یالازلار آردینجا گیتسه صنعتکار ،
 اگری پرده کیمی باش - آفاق چالار.

بیلہ لیکله صنعتکار، انسانین معنوی دولتی اولان دوغرو لیق و حقیقت
 آردینجا گیتمه لی، وجدانی لکله یین، قلبی عذابلی هیجانلار لادولدیران
 یالان و ساخته کارلیقدان قاجمالی و آهنگدار، گوزهل اثر یاراتمالیدر .
 لاکن صنعتکار « من دوزهم ، دوغرو یام » دییه قالماقلا کفایتلنمه لیدر .
 او ، توزینی حیاتین خیردالیق لاری ایجری سینده تولدیرمه مه لی، کیچییک
 مقصدلر ، ضعیف احتراسلار ، کیچیجی و اهمیتسز ایشلرله مشغول
 اولما مالیدر. او، حیات و یاشایشین معناسینی بویوک امید، بویوک آمال
 آردینجا قوشماقدا گورمه لیدر .

اگر بویوک اولسان ، ای بخت ، دنیا دا ،
 بویوک عمللری سالارسان یادا .

نظامی به گوره، اصل صنعتکار حقیقتی، حیات و وارلیغین معنا حقیقتی
 یارادیجیلیغینین اساسینا قویان، دنیانین سسینه سس و یرمگی باجاران،
 بویو ک مقصد لر او غرون دا چارپیشان، بویو ک امللر یارادان، «هر زحمتین
 سونوندا بویو ک بیر سعادت» اولدیغینا اینا ناراتاق، امگی سیوهن، امکله
 یاشاماغی باجارانلار در... نظامی عمومیتله «یر اوزینه گونش یارانان
 انسانی» سون درجه اوجالدير و اونین بویو ک امللر ایچون یاراندیغینی
 یازیر: انسان دنیا به یشمک، قارنینی دویور اراق، اگنینی بزه مک ایچون
 گلمه میشدر. حیات- اویونجاق، انسان دا اویون باز دگلدر. حیات مرکب،
 آغیر و شرفلیدر. طبیعت انسانی بوتون وارلیقلاردان اوستون و یوکسک
 یاراتمیشدر. انسان نه اینکه الی ایله چالیشمالی، بدن زحمتیله طبیعتی
 ایسته دیگی شکله توزینه قول ایتمه لیدر؛ او، هم ده ذهنینی ایشلمه لی،
 دوشونجه سینی، انکشاف ایتدیرمه لی، بویو ک امللر یاراتمالیدر. او، طبیعتین
 تام آغاسی اولماق ایچون اونین توکنمز و درین سرلرینی توکرنمه لی،
 یورولمادان قارائلیق و گیزلین نقطه لری آیدینلاشدیرمالیدر.

مختصر دنیا دا نه سن، نه ده من
 اویونجاق دگلک خلقت میزدن.
 نه شهرت، نه یوخی، نه ده که یشمک
 حیاتین معناسی اولماسین گرک!
 یاتماغی، یشمگی بو عالمده سن،
 ایشکده، ئوکوزده گوره ییلرسن.
 طبیعت قوراندا خلقت میزی،
 باشقا صحیفه ده یازمیشدر ییزی.
 آنلاییب دوشونه ک هر شئی گرک،
 هر سری آچماقلا هنر گوسترک!

نظامی انسانی طبیعت و حیاتی ممکن اولدیقا دریندن درک
ایتمکله، اونین بوتون سرلرینی آچماغا چاگیریدی. او، انسان شعورینی
ابدی بیر حرکت، اختارما، تلاش و هیجانه دوغرو چکیر:

گوگین لوحه سینده یانیر رقمیر،
او صافی اولدوزلاری من بیرره - بیرره
نه قدر اوخویوب ئوگر ندیم، هیهات،
ینه ده قلبیمی گورمه دیم راحت!

او، انسان شعورینی دایانماز، فاصله سیز بیر فعالیت چاگیریدی.
او، انسانا ان خیردا و اولدیقا بللی کیمی گورونن شیلره ده داها آچیق
نظرله، داها دقتلی گوزله باخماغی مصلحت گوروردی:

او شی که بیزلره لاپ آشکاردر،
اوردادا گیزلی بیر خزینه واردیر.

نظامینین پارلاق دهاسی اثرینین فوقینه قالدیردی. او، طبیعت
حادثه لرینی ایضاح ایدنده ده اولدیقا ینی و مترقی بیر یول دوتوردی.
اونین فلسفی گوروشلر سلسله سی، خصوصیه طبیعت حادثه لرینین
ایضاحیندا مراقلی فکرلر واردیر.

V

« لیلی و مجنون » دا نظامی ابدی و فاصله سیز بیر دگیشمه نین،
حالدان - حالا کیچمه نین طبیعت و جمعیتده حکم سوردیگی نی دفعه لرله
قید ایدیر. ثابت و دگیشمه نین هیچ بیر شی یوخدر:

بو قات - قات یرلره دقتله بیر باخ ،
 تورپاقدان قورولموش بو یرلر آنجاق .
 گاه زلزله قوپار ، گاه سئلر آخار ،
 تورپاق دوتار بیلمز بیر یرده قرار .
 زلزله باتیرار ، سو یویار اونسی ،
 سونرا دوزنگاهها چوریلر سونی .
 او وادی ، زمانین حکملریله ،
 دونوب قیشلاق اولور اوبایا ، ایله .
 بو فانی تورپاقدان هر آرخی بیرسو ،
 بیرده کولک قازمیش ، سوزین دوغروسی .

عمومیته «لیلی و مجنون» دا طبیعت حقینده یورودیلن فکرلر انسانی
 حیره تلندیره جکک درجه ده پارلاق و ایشیقلی فکرلر در . بو فکرلر ، اونین ،
 دوربین چوخ بویوک بیر هالمی و فیلسوفی اولدیغینی گوستریر . بو
 فکرلرینده ده او ، دنیا ره نسسانسینین باشلانغجینی قریان بیر صنعتکار کیمی
 میدانا چیخیر .

نظامی بوتون اثرلرینده اولدیغی کیمی «لیلی و مجنون» دا دا ظلم و
 ظلمکارلیق علیه چیخیر . او ، انسانی تحقیر ایدن و آلچالدان هر بیر
 شئین دشمنیدر . او ، انسانی مرد ، آزاد ، قهرمان و قورخماز اولماغا ، ظلم
 و ظلمکارا قارشى آمانسيز مبارزه ایتمگه چاغیریر . انسان هیچ بیر کسین
 قارشیسیندا آلچالما مالیدر . او ، باشینی دیکک دوتاراق ، عمرینی افتخارلا
 باشا وورمالیدر . حیات یولونین سونی اولما دیغی کیمی ، اونى آخرا قدر
 گیدنده اولما یا جاقدر . بوتون بو یولا چیخانلار ایچون بیر گون یوخ
 اولماق دا واردر . بیله ایسه ، آلچالاراق ، هر رذیل و نادانین تحقیرینه

دوزہ رک یا شام اغین معناسی و ارمی؟ بیلہ ايسہ، نہ ایچون دنیا دا انسانا لایق
 بیر حیاتلا یا شامامالی؟ نہ ایچون ده هر ظلمکارین زورینا دوزمه لسی،
 بویون اگهرک دیز چو کمه لی!.. نہ ایچون؟!
 نظامی انسانین قول و وضعیتینه قارشی یو کسک اعتراض سسینی
 قالدیریدی :

نہ ایچون آلچاغا بویون اگیرسن،
 او یونچاق اولورسان نامردلره سن!
 نہ ایچون بوینونا مین یوک آلیرسان،
 ظالمین ظلمیندن راضی قالیرسان!
 قلبی یومشاقلیغی بیر دفعه اونوت،
 چیگنینی داغ کیمی یوخارییا دوت.
 سن ده سوسن کیمی ایپکدن اولسان،
 سنی صاف تورپاق دا یارالار، اینان!
 عاجزلیک اوره گی آغریدار، بیلسن،
 بیر آلچاقلیق اولار، هر ظلمه دوزسن...

نظامی آذربایجان خلقینی بویو کسک اخلاقی مفکوره لر ایله تربیه
 ایدیر، ئوزگه سینہ ظلم ایتمه مگه و ظلمه دوزمه مگه چاغیریدی. بوجهتدن،
 اونین « لیلی و معنون » دا نقل ایتدیگی بیر حکایه بویو ک دهاسینین
 پارلاق اینجیلر یئندندر. بو حکایه ظلمه و نانکورلیغا قارشی حیرت آمیز
 بیر قدرتله یازیلیمیشدر. بیر شاهین جوان قوللوقچیزی و ارمیش.
 شاه آجیغی دوتدیغی آداملار اجزا ویرمک ایچون قودوز ایتلر ساخلارمیش.
 آجیقلا ندیغی آداملاری بو قودوزلارین قاباغینا آتدیر ارمیش... شاه چوخ

تیز دگیشیلن ، یونگول خاصیتلی ، وحشی طبیعتلی ، دار محاکمه لی و قان ایچیجی بیر آدام ایمیش. بیر دفعه اونین همین جوانا دا آجینی دوتور و اوننی قودوز ایتلرین قباغینا آتدیریر . لاکن هر کسی پارچالایان قودوز ایتلر بو جوانا دگمیر لر . بونی معجزه حساب ایده رک ، شاه همین گنجی یانینا چاغیرتدیریر و بو « معجزه نین » سرینی اونندان خبر آلیر :

گنج دیدی : - اولجه چکینیب سندن ،
 تیکه لر آتمیشدیم او ایتلره من .
 ایتدیکیم یاخشیلیق گیتمه دی هدر ،
 ایتلر ئوز آغزینی مهرلیدلر .
 لاکن قوللوق ایتدیم دوز اون ایل سنه ،
 آخرده بو جوهره حق ویردین منه .
 سن منی ایتلره آتدینسا اگر ،
 یاخشی که ، دوست ییهن دگلیش ایتلر .
 دوستلیغی سنده یوخ ، ایتده گوردیم من ،
 ایت بیلن حرمتی آیاقلادین سن .
 ایت سنه دوست اولار ، بیر سوموگ آتسان ،
 نامرد قدر بیلمز ، اولسان دا قریبان .

نظامی ۸۰۰ ایل بوندان اول مستبد شاهلارین و سرائلارین ظلمینی بیله قامچیلامیشدر ... بوتون بو عظمتلی تصویر لر دن نظامی معین بیر اخلاقی نتیجه چیخاریردی. او، هیچ ده شاهلیق و شاهین تمامیه یراوزیندن گوتوریللمه سی مسئله سینی قویموردی و قویا دا بیلمزدی . لاکن او ،

ظلمکار و شعورسبز حکمدارلاری قودوز ایتلردن داما یرتیجی و
 نانکور حساب ایدیردی . او ، عدالت و عقله مملکتی اداره ایده بیلن
 حاکملر حقینده دوشونوردی . بوناگوره ده بو قدرتلی و مستثنا بدیمی
 قوته مالک صحنه لرین تصویریندن سونرا معین بیر اخلاقی نتیجه چیخاریر ،
 شاهلاری عدالتلی ، انصافلی و عقللی اولماغا چاغیریردی :

شاه حیران قالدی که ، بو نه حکمتدر ،
 بیلدی که ، سعادت انسانیتدر .
 غفلت یوخوسیندان آییلدی یردن ،
 ال چکدی ایتلیکدن، ایت پرستلیکدن...

« لیلی و مجنون » ین آخیرینده نظامی شیر وانشاها مراجعت ایدهر که
 اونی عدالتلی ، انصافلی اولماغا ، فکرینی ٹولکه نین آبادلیغینا ، خلقین
 خوشبختلیک و دینج حیاتینین تأمینینه صرف ایتمگه چاغیریر که ، بودا
 یوخاریداکی فکریمیزی ثبوت ایدیر .

نظامی دییر :

دنیا نی آباد ایت سن ، ای حکمدار ،
 آدین بو دنیاده قالسین یادگار ...

VI

نظامی « لیلی و مجنون » دا قادین مسئله سینه خصوصی اولاراق
 توخونموشدر . او ، قادینین حقوق سیزوقول وضعیتینی اوره که آغریسی ايله
 تصویر ایدیر . « اسکندرنامه » سینده دو گوش میدانیندا « آرسلانین
 ارکک - دیشسی اولماز » دییهن شاعر « لیلی و مجنون » دا قادینا

چوخ بویوک بیر مجتله یاناشیر . لیلی بوتون قلاسیق ادبیاتیمیزدا ان پارلاق، تمیز و قدرتلی قادین صورتلریندندر ... نظامی لیلینی تصویر ایدرکن ، ان باخشی بویالاری اسیر گهمیر . نظامی لیلینی قدرتلی ، اراده لی، سوزینین اوستینده دوران، معناً چوخ یوکسک و پاک اولان ایسه آل بیر صورت درجه سینه قالدیریر . لیلینی سیومه مک و اونین فاجعه سینه یانماق اولماز ... مجنونین نه ایچون مجنون اولدیغینی بیلیمک ایسته سه نیز ، لیلی یه باخمالی سینیز . نظامی لیلینی گوزیمزین قاباغینا چیخارتدیقداء، مجنونین حرکتلرینده بیزه عجائب و آنلاشیلماز گورونه جک هیچ بیرشی قالمیر . هرشی آیدین اولدیغی قدرطبیعی ، طبیعی اولدیغی قدر ده گوزه لدیر .

«لیلی و مجنون» دا قادینین کیشیه نسبتاً آغیر وضعیتینی گوسترن تصویرلر مراقلی و معنالدیر . مثلاً ، لیلی دییر :

او ، هدفی اولدیس بو درده ، یاسا ،
بیر قادین دگلدر ، او هیچ اولماسا ،
سودا یوللاریندا گوستریر هنر ،
کیمسه دن نه قورخار ، نه ده چکینر .
او دگل من کیمی ذلت دوستاغی ،
ایسته دیگی یوی گزیر آیاعی ...

نظامی شرق عالمینده حکم سورهن ، گوزی باغلی ایلنمه لری
و یا زورلا قیز اره ویرمه حاللارینی پیسله میشدر :

قوری بیر چوره کله شور بیر حلوادان
پیسدر زور لا گلن بیر آرواد، اینان !

VII

«للی و مجنون» ئوز طراوت و گوزه للیگینی هیچ زمان ایتیرمیه جک،
اونداکی عالی حسلر ، اوجا و یوکسک فکرلر همیشه یاشایاجاق
و انسانلاری هیجانا سالاجا قدر . سوسیالیزم انسانی، دنیانی استمارین
و ظلمکارلارین چیرکابلاریندان بیر دفعه لیک خلاص ایتمگه چالیشارکن،
نظامینین اثرلری اونین معنوی وارلیغینین بلورلاشماسینا، یولونین ایشیقلی
اولماسینا کومک ایدیر و ایده جکدر . انسانیتپرور مفکوره لرین ان
یوکسک بیر افاده سینسی ویرن ، حقیقی محبتین مجسمه سی اولان
للی و مجنون صورتلری همیشه یاشایاجا قدر . داهی صنعتکارا ونلارین
خمره سیننی ابدیتدن گوتورمیشدر . چونکه نظامی ئوز قهرمانلارینی
انسان حیاتینین معنوی ذروه لرینه قالدیرارکن ، اونلاری حیاتین بوتون
آغیرلیقلاری قارشیسیندا امتحانا چکیر و گه ته دیمیشکن ، اونلار «بیر-
بیرینین وصلنه حسیات ، طالع ، طبیعت ، عادت ، میل احتراصی
ایچریسیندن کیچه رک چاتا بیلرلر» «للی و مجنون» بونین ان یاخشی
نمونه سیدر .

ہویو ک انسانلار

مجید صباغ ایرانی (بالقیز)

دنیا اؤزو ، غملی داستان دیر
 بیر کهنه رباط ، باستان دیر
 تاریخده کی سانکی بیر ، ندیم دیر
 سؤلهرکی بو دنیا چوخ قدیم دیر
 دنیایه گلیبدی ، ساییز ، انسان
 بیر عصر هامی ، سوروبدی دووران
 ازده لده آسیب ، کسب ، بیچیدیر
 آخر یورولوب ، سالیب ، گئچیدیر
 بیر عده سی چوخلو ، پرده یرتدی
 بیر عده تحمل ائتدی ، اوتدی
 حق ناحق اولاردان ، ایز قالیدیر
 پیس یاخشی دئیبلر ، سوز قالیدیر
 چوخلار بو جهاندا ، یازدی قصه
 اوز قصه لرینده ، چوخلو غصه
 الحق کی نظامی ، یازدی دوزلو
 غم غصه لی سوزلو ، سازی ، سؤزلو
 روح وئردی او عشقه جان یاراتدی
 شعرین داماریندا ، قان یاراتدی
 اولمز اثریلده ، خمسه سینده
 تاریخ یئر ائدیبدی ، سینه سینده
 آفاقی اولوب ، چوخ اولدو محزون
 خلق ائتدی حدیث لیلی مجنون
 قوغدو هوسی سالیب نفسدن
 پاک عشقی آیردی شوم هوسدن

پاک عشقینہ بیر قالان ، نشانہ
 شاہکار یاراتدی ، جاودانہ
 عمرون قویوبن گونون قاراتدی
 ہر بیعتینہ ، باش گؤزون آغارتدی
 سالمیش اثری اورہ کدہ ریشہ
 آوازہ سیننی ، اوجالتدی ، عرشہ
 ایرانی دولاندی ، گردی ، قارسی
 تورگو دانشبیدی ، یازدی فارسی
 جادو قلم و او سحر پنجہ
 آذر بالاسی ، او فخر ، گنجہ
 یازسایدی او گون بیر آزدا تورگو
 بونداندا اوجا قویاردی ، بورگو
 افسوس اولاکسی ، ابوالمظفر
 شروانشاہ او گون امیر سرور
 بیر نامہ یازیب بو متن ، عنوان
 استاد سخن ، ادیب دووران :
 منظومہ وی فارسیجا عیان ائت
 بسز سئودیگیمیز تکین ، بیان ائت
 ترکانہ صفت ، وفای ما نیست
 تورگو صفتی ، سزای ما نیست
 فیکر ایلمہدی ، گنجہز او دووران
 ائتمک اولایلمز ، حق کتمان
 بیردیل کی سالیبدی ، کؤک مین ایملر
 اوستوندهن او توبدی قارہ یئلر
 ائلر دانشیب ، او دیلمہ سؤزلر
 ہم آغلایب ، ہم گؤلوبدو گؤزلر

اٹل وارلیقینی اونو تماق اولماز
 جوشقون دنیزی قورتماق اولماز
 تنقید قیزیلدی ، مدح مس دیر
 حق سؤز دئمک حسنودیر نه پیس دیر
 القصه دئیب گنجه ک بو یثردن
 یوکک یاپی چاقیب گؤچک بویثردن
 آلقیش اولا ، شانلی ، اتفاقه
 قارقیش اولا عامل نقاقه
 احسنت سنه عزیز فضولی
 یاخشی قورودون ادب اصولی
 یازدین سوزون اوچ دیله یازاندا
 تورکجه عربیجه بیر ده فارسجا
 سلطان غزل او شهریارین
 حیدر بابا آرتیریب وقارین
 شاعر زمانیندا ناظر اولسون
 خلق ایچره گره کدی صابر اولسون
 آرزوم بولارین اوپم مزارین
 گؤز یاشلا یووام سیلهم غبارین
 تبریزده بو گون کیچیک بیر اولدوز
 ائلر آدینی قویوبدی « یالقیز »